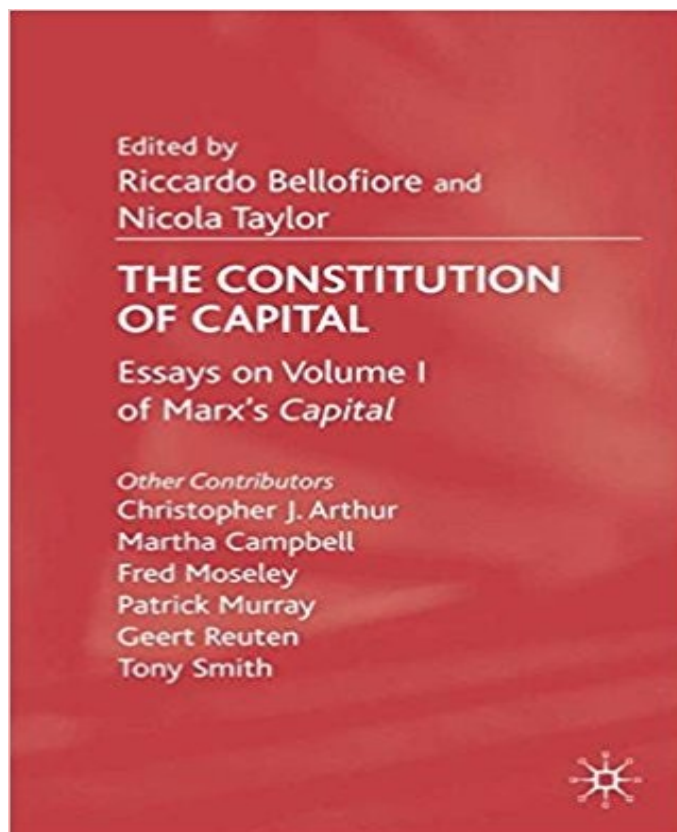


تشکیل سرمایه - فصل چهارم:



## بازسازی پول و سنجش ارزش نزد مارکس

نیکلا تیلور

برگردان:

محمد عبادی فر

کارگاه دیالکتیک - اردیبهشت ۱۳۹۷

«تشکیل سرمایه»<sup>1</sup> - فصل چهارم:

## بازسازی پول و سنجش (اندازه‌گیری) ارزش نزد مارکس

نیکلا تیلور<sup>2</sup>

برگردان: محمد عبادی‌فر

ویژگی مناقشه‌آمیز کاپیتال مارکس، برخورد او با پول، به‌ویژه در رابطه با منطق گردش است. مارکس از یک‌سو، پول را همچون «پیکر ارزش»، یعنی تجسم بی‌واسطه‌ی کار عام (مجرد) درک می‌کند. اگر زمان، واحد سنجش کار است، پس واحد سنجش «واقعی» (غیر پولی) ارزش، زمان اجتماعاً لازم برای تولید کالا پول money commodity یعنی طلا است. همچنین از سوی دیگر، در کاپیتال طرحی مقدماتی از یک «نظریه‌ی شکل» وجود دارد که در آن تجرید پولی به‌طور ماهوی در تولید رخ نمی‌دهد، بلکه در رابطه‌ی عملی مبادله‌ی کالایی انجام می‌شود، که وسیله‌ای برای به‌هم پیوستن<sup>3</sup> کالاها و کاری است که پیشتر از هم گسسته شده‌اند<sup>4</sup>. اکنون پول شرطی ضروری برای وجود شکل (سرمایه‌دارانه‌ی) ارزش مبادله است؛ پول تشکیل یک بُعد ارزشی را می‌دهد که ارزش‌های مصرفی ناهمگون (کالاها) در آن به‌مانند ارزش‌های اجتماعی تصدیق می‌شوند و کارهای ناهمگونی که آنها را تولید می‌کنند [نیز] به‌سان کار اجتماعی تصدیق می‌شوند.

1. کتاب «تشکیل سرمایه» شامل مجموعه مقالاتی است با ویراستاری ریکاردو بلوفیوره و نیکلا تیلور در بازخوانی و بازسازی جلد اول کاپیتال مارکس. ترجمه‌ی فارسی این کتاب به زودی منتشر می‌گردد [م.]:

Bellofiore, R. & Taylor, N. (Eds.): *Constitution of Capital - Essays on Volume 1 of Marx's Capital*, 2004, Palgrave – MacMillan.

2. [1] Nicola Taylor: *Reconstructing Marx on Money and the Measurement of Value*

از کریستوفر آرتور، ریکاردو بلوفیوره، مارتا کمپل، فرد موزلی، پاتریک مورای، گرت رویتن و تونی اسمیت به خاطر توضیحات آموزنده در باب نسخه‌های گوناگون این فصل، و همچنین از مایکل الدرد به خاطر مداخلات انتقادی و تشویق‌کننده‌اش در باب نسخه‌ی نهایی این فصل تشکر می‌کنم. البته مسئولیت هر گونه کاستی بر عهده‌ی من است.

3 پیوستگی یا هم‌پیوستگی به‌جای association.

4. [2] رویتن و ویلیامز (1989: 59 - 56) از اصطلاح «گسستگی» برای متمایز کردن سازمان کوچک کار در واحدهای مستقل تولید (کار تجزیه شده) از سازمان بزرگ پولی کار در بازارهای سرمایه‌دارانه (کار هم‌پیوسته) استفاده می‌کنند، بنابراین شکل ارزش ابتدائاً به‌سان وسیله‌ی عام هم‌پیوستگی تعیین می‌شود.

این دو گزینه در باب نظریه‌ی پول با دو برداشت کاملاً متفاوت از روش مارکس مرتبط است. در تمایزگذاری بین این برداشتها مسئله‌ی عمده این است که آیا شکل به‌واسطه‌ی محتوا ایجاد می‌شود، یا محتوا به‌واسطه‌ی شکل<sup>5</sup>. کسانی که در باب تقدم منطقی محتوا استدلال می‌کنند، روی توضیحات مارکس در این باره اصرار می‌کنند که ارزش اضافی چگونه توسط زمان کار در تولید ایجاد یا حاصل می‌شود. در این مسیر پول کالایی commodity money همچون نقابی در مناسبات واقعی تولید در نظریه‌ی استثمار عمل می‌کند، جایی که همگون‌سازی کار قبل از مبادله رخ می‌دهد (نگاه کنید به موزلی، فصل ششم). کسانی که قائل به تقدم منطقی شکل هستند، بر روشی تأکید می‌گذارند که بنا به آن نهادها<sup>6</sup> و فرآیندهای واقعی - کار و تولید - خودشان توسط شکل ارزش پولی money-formary value تشکیل شده و تعیین می‌شوند، طوری که جنبه‌های دوگانه‌ی سنجش‌پذیری در زمان و پول را کسب می‌کنند (آرتور، 156 - 158، 2002c و رویتن، فصل پنجم). این مسیر دوم بر جدانپذیری تولید و مبادله دلالت دارد که به‌صورت دقایق مستقلی در یک وحدت در نظر گرفته می‌شوند و همین هم «بر روش عرضه‌داستی دلالت دارد که نخست به شکل ارزش می‌پردازد»، پیش از این که این پرسش را پیش نهد که مقادیر ارزش چگونه تعیین می‌شوند (آرتور، همان: 157). از این رو، چندان منطقی نیست که پیش از تکامل شکل‌های گردش تا شکل سرمایه<sup>7</sup> درباره‌ی محتوای ارزش صحبت کنیم.

نوشتار حاضر مسیر دوم را دنبال می‌کند و دلالت‌های آن را هم در خوانش و هم در بازسازی جلد اول کاپیتال بررسی می‌کند. دو قسمت اول این فصل مشکلاتی را که در مفهوم‌پردازی خود مارکس از پول در رابطه با سنجش ارزش و کار وجود دارد، مشخص می‌کنند. سه قسمت بعدی به‌گونه‌ای نظام‌مند نظریه‌ی شکل‌های ارزش مارکس را تا شکل سرمایه، بدون مراجعه به کار پیکریافته یا پول کالایی بازسازی می‌کنند. قسمت پایانی به‌طور خلاصه برخی نتایج مربوط به بازفرمول‌بندی در رابطه با پیوند درونی بین پول، کار و زمان در جامعه‌ی سرمایه‌داری را ارائه می‌کند. سپس فهم خود مارکس از این رابطه مورد بازنگری قرار می‌گیرد. مارکس از یک‌سو نشان داد که هنگام تکامل شکل سرمایه، فقدان هر گونه پیوند کمی بین زمان کار و مقدار ارزش به‌سان ویژگی اصلی پدیده‌ی سرمایه‌دارانه‌ای که نیازمند توضیح است، ظهور می‌کند. از سوی دیگر، تحلیل جلد اول کاپیتال، به‌میزانی که

5. [3]. مسئله در اینجا جدا کردن شکل و محتوا نیست (در واقع این دو جدایی‌ناپذیر هستند) بلکه مسئله بر سر تقدم منطقی است. در ادبیات انگلیسی، انگیزه‌ی اصلی در پژوهش در باب منطق مارکس از زمان ترجمه یادداشت‌های **گروندر** ریه در سال 1973 (پیش‌نویس‌های 1857 - 1858 برای جلد اول سرمایه که شامل توضیحات مهمی در باب روش است)، انتشار درس‌گفتارها (1927) و مقالات (1928) روبین، مباحثه‌ی آلمانی (به ویژه نوشته‌های بکهاوس در سال 1969 و ترجمه آنها به زبان انگلیسی در سال 1980) و مطالعات بعدی در باب رابطه‌ی بین هگل و مارکس (نگاه کنید به برنز و فریزر، 2000) آغاز شد. اولین تلاش‌های آنگلو - آمریکایی در تفسیر سرمایه به سان اثری «هگلی» و حرکت از شکل به محتوا توسط باناجی (1979)، آرتور (1986) و مورای (1988) انجام شد. اسمیت (1990) شرح مفصل‌تری از ساختار نظام‌مند جلد اول کاپیتال ارائه داد، در حالی که آرتور (1998، 2000، 2002a) و مقالاتی که توسط آلبریتون و سیمولیدیس (ویراست 2003) جمع‌آوری شد، تحلیل‌های ارزشمند بیشتری در باب منطق کاپیتال به عنوان یک کل فراهم کرد. برای توضیحات بیشتر در باب روش دیالکتیکی نظام‌مند هگل و ارتباط آن در تفسیر و بازسازی کاپیتال مارکس نگاه کنید به الدرد و هائلون (1981)، الدرد، هائلون، کلیبر و روث (1982-1983)، رویتن (1998)، رویتن و ویلیامز (1989) و اسمیت (1999). برای بحث و نقد این تفاسیر هگلی نگاه کنید به مقالاتی در موزلی (ویراست 1993) و موزلی و کمپل (ویراست 1997).

6. entities

7. capital-form

مارکس در سراسر این کتاب در یک دشواری ریکاردویی گرفتار می‌ماند، یعنی جایی که زمان کار نهایتاً مقادیر ارزش را تعیین می‌کند، باید ناقص در نظر گرفته شود.

## ۱. شکل ارزش و میراث ریکاردو

همان‌گونه که لواین (1983) گفته است، اندیشه‌ی اصلی پشت نظریه‌ی ریکاردویی ارزش این است که مجموعه‌ای از مناسبات تولید، بنیاد ساختار منطقی روابط مبادله را تشکیل می‌دهند. تحلیل ارزش در سپهر تولید نیازمند این است که پول به‌سان یک عامل تعیین‌بخش مبادله‌ی کالایی بیرون گذاشته شود و این امر منجر به یک مشکل منطقی می‌شود: چگونه می‌توان روابط ارزشی بین کالاها را بدون ارجاع به پول نظریه‌پردازی کرد و اندازه گرفت، و همزمان ضرورت پول را نیز توضیح داد؟

از دید مارکس، بهترین نمایندگان مکتب کلاسیک (اسمیت و ریکاردو) در حل «معمای پول» ناکام ماندند، زیرا آنها نتوانستند جامعه‌جویی (sociality) غیرمستقیم کار در سرمایه‌داری را درک کنند. جامعه‌جویی غیرمستقیم از این واقعیت ناشی می‌شود که فعالیت اقتصادی از هم گسسته است: ۱) قوه‌ی کار (قابلیت و ظرفیت کارگران) و وسایل تولید (متعلق به سرمایه‌داران) از خلال مناسبات مالکیت خصوصی از هم جدا شده‌اند و برای اینکه تولید رخ دهد، باید دوباره با هم پیوند یابند؛ ۲) تولید و مصرف در زمان و مکان از هم جدا شده‌اند و دلالت بر وساطت بازار دارند؛ و ۳) اشیاء مفید نه برای ارضای بی‌واسطه‌ی نیازهای خود تولیدکننده، بلکه منحصراً با هدف سود پولی تولید می‌شوند (از دید مارکس، هدف تولید «ارزش‌افزایی» است).

جامعه‌جویی غیرمستقیم در یک نظام دستخوش از هم گسستگی (dissociated system) پیامدهای زیادی برای نظریه‌های کلاسیک ارزش کاربنیاد دارد. اول اینکه، (برخلاف آنچه نزد ریکاردو یافت می‌شود) زمان کار با ارزش همانند نیست، زیرا اجتماعی بودن کار صرف‌شده در تولید کالاها تنها به‌طور پسینی (ex post) معلوم می‌گردد. یعنی هنگامی که محصولات کار به‌طور موفقیت‌آمیزی مبادله می‌شوند. بنا به نظر مارکس، این امر موجب یک تمایز روشن بین «کار خصوصی» از پیش تخصیص‌یافته در تولید و «کار خصوصی آشکارا اجتماعی‌شده» بعد از تولید می‌شود، طوری که این مورد اخیر به تنهایی بعد کمی‌ای را تشکیل می‌دهد که بنیان مبادله‌ی کالاها به‌منزله‌ی ارزش است. پس، خطای نظام کلاسیک از فهم نابسندگی مسیری ناشی می‌شود که بنا به آن سازمان اجتماعی، ویژگی کار (و مقیاس آن) را شکل می‌دهد:

«راست است که اقتصاد سیاسی ارزش و مقدار ارزش را، ولو به طور ناقص، تحلیل کرده، و از مضمون پنهان در این شکل‌ها پرده برداشته است. اما هرگز این پرسش را حتی طرح نکرده است که چرا این محتوا این شکل را به خود

می‌گیرد و بنابراین، چرا کار در ارزش، و مقدار کار، بر حسب مدت آن، در مقدار ارزش بیان می‌شود»<sup>8</sup> (Marx, 1976a: 173 - 174).

نقد بیان شده توسط مارکس کاملاً واضح و سراسر است: اقتصاد سیاسی دانان کلاسیک نمی‌پرسند **چرا کار و مقدار کار باید شکل ارزش به خود بگیرند**. او در ادامه می‌گوید دلیل این که «بهترین نمایندگان» مکتب کلاسیک از این مسئله‌ی بنیادی غفلت کردند این بود که آنها در مشاهده‌ی «خاص‌بودگی» (specificity) تاریخی «شکل ارزشی محصول کار و در نتیجه [خاص‌بودگی تاریخی] شکل کالایی همراه با تکامل بیشتر آن، یعنی شکل پولی، شکل سرمایه و غیره، ناکام ماندند» (ibid.: 174, n. 34). به نظر می‌رسد این امر دلالت بر این دارد که مقولات کالا، پول، ارزش و کار تنها از طریق تحلیل ویژگی آن‌ها به‌مانند اموری **تعیین شده** از سوی خود رابطه‌ی اجتماعی، قابل فهم هستند. در همان حال، مارکس با قراردادن ارزش و کار در یک رابطه‌ی علی معین می‌خواهد این قضیه را اثبات کند که زمان کار «منحصراً مقدار ارزش هر فقره جنس (article) را تعیین می‌کند» (ibid.: 129).

تلاش مارکس برای غلبه بر طبیعت‌گرایی naturalism کلاسیک و یکپارچه کردن پول (شکل ارزش) و زمان کار (جوهر ارزش) به صورتی نظام‌مند، با وضوحی غیرعادی در **ضمیمه‌ی** ویراست نخست آلمانی **کاپیتال** در سال ۱۸۶۷ بیان شده است.<sup>10</sup> در آنجا مارکس مفهوم «شکل هم‌ارز» کالا را معرفی می‌کند که همچون سنجش ارزش عمل می‌کند و در تمایز با «شکل نسبی» قرار دارد، چیزی که مقدار آن اندازه‌گیری می‌شود. از خلال مقایسه‌ی این شکل‌های ارزشی، مارکس کار مشخص (خصوصی) صرف‌شده در تولید را پیوند می‌دهد با کار مجرد (اجتماعی) که در مبادله‌ی کالاها رخ می‌نماید؛ عامل وحدت این دو، «پیکر» مادی کالایی است که به‌عنوان «شکل هم‌ارز ارزش» عمل می‌کند.

مسیر استدلال به شکل زیر ادامه می‌یابد (Marx, 1994: 17-22): تمامی کلمات ایتالیک در متن اصلی است، مواردی جز این تذکر داده خواهند شد).

**یکم**، کیفیت و کمیت در شکل هم‌ارز یکی می‌شوند، در حالی که در شکل نسبی این عناصر از هم جدا هستند. در شکل نسبی، ارزش مصرفی، تجلی کیفیت درونبود کالا است، در حالی که ارزش رابطه‌ی کمی **بیگانه‌ای** را با کل جهان ابژه‌های مبادله‌پذیر متجلی می‌کند. با این حال در شکل هم‌ارز، ارزش مصرفی کالا، کارکرد آن به منزه‌ی یک مقیاس ارزش است. به همان شیوه‌ای که یک جسم سنگین مورد استفاده برای سنجش جسم‌های دیگر علاوه

8. برگرفته از ترجمه فارسی جلد اول کاپیتال (م):

کارل مارکس (۱۳۸۸)، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه، ص ۱۱۰ - ۱۰۹.

9. [۴] کاپیتال اولین بار در آلمان در سال ۱۸۶۷ منتشر شد. اولین ترجمه انگلیسی توسط اس. مور و ای. اولینگ (۱۸۸۷) از ویراست سوم آلمانی انجام شد که توسط انگلس ویراستاری شد. ترجمه بعدی انگلیسی توسط بن فاوکس (۱۹۷۶) از ویراست چهارم آلمانی انجام شد و شامل یادداشت‌هایی بر ویراست انگلس بود. شماره صفحات استفاده شده در اینجا از ترجمه بن فاوکس می‌باشد.

10. [۵] ترجمه‌ی انگلیسی «Die Wertform» توسط مایکل روث و وال ساچتینگ (۱۹۷۸) نخست با عنوان «شکل ارزش» در نشریه‌ی Capital and Class, 4 (spring): 130 - 150 منتشر شد.

بر سنگینی طبیعی خود، «شکل پدیداری سنگینی» را به خود می‌گیرد، به همین ترتیب هم «شکل طبیعی کالا» تبدیل به شکل ارزش می‌شود» (17).

**دوم**، کار مشخص و کار مجرد در شکل هم‌ارز یکی می‌شوند، در حالی که شکل نسبی به‌طور بی‌واسطه تنها کمیتی از کار مشخص را نشان می‌دهد. از آن‌جا که کالای قیاس‌کننده‌ی ارزش، فقط کار مشخص نهفته در آن را به‌طور بی‌واسطه به‌سان **تجسد کار نامتمایز انسانی** بازنمایی می‌کند، وارونگی‌ای رخ می‌دهد: امر محسوس - مشخص یا کار متمایز تجسدیافته در شکل نسبی کالا تنها در کنش برقراری پیوندی میان آن و شکل هم‌ارز «مجرد - عام»، کالا به عنوان کار انسانی همگون (به سان جوهر ارزش) به **شمار می‌آید** (18).

**سوم**، مبادله‌پذیری مستقیم، دلالت بر این دارد که در پیکر کالای هم‌ارز، «کار خصوصی به شکل متضاد آن، یعنی کار در شکل اجتماعاً بی‌واسطه» تبدیل می‌شود (19). در مقابل، کار خصوصی تجسدیافته در کالای نسبی تنها زمانی که به‌سان نسبتی از کار تجسدیافته در کالای هم‌ارز بیان شود، تبدیل به کار اجتماعی می‌شود. نتیجه، «شی‌وارگی<sup>11</sup>» است: شکل هم‌ارز به **تنها ابزار سنجش سودمندی اجتماعی** کار تبدیل شده است؛ از این رو، رابطه‌ی اجتماعی بین تولیدکنندگان خصوصی همچون رابطه‌ی بیرونی بین ابژه‌هایی که آنها مستقلاً تولید می‌کنند، پدیدار می‌شود: «همانند **رابطه‌ی ارزشی یا رابطه‌ی اجتماعی این اشیاء**». بنابراین، به‌نظر می‌رسد که کالاها «**دارای ویژگی‌هایی هستند که از سوی طبیعت به آنها داده شده است**» و برابری کارهای خاص «**به‌منزله‌ی ویژگی ارزشی محصولات کار، همچون امری بدیهی پدیدار می‌شود**» (22).

**چهارم**، شی‌وارگی در شکل نسبی کاملاً آشکار است، زیرا ارزش یک کالا تنها در مبادله با کالایی که به‌سان مقیاس ارزش هم‌ارز عمل می‌کند، تجلی عینی می‌یابد؛ ارزش در آنجا «چیزی است که کاملاً از وجود محسوس [کالای نسبی] متمایز است». در مقابل، شکل هم‌ارز، پدیده‌ی شی‌وارگی را از طریق تجلی کار مشخص خصوصی به‌سان کار مجرد اجتماعی بی‌واسطه، یعنی جوهر ارزش، تیره و تار می‌کند. از این رو، «**در روابط متقابل عملی ما**» ارزش بودن، چیزی بیرونی نسبت به مقدار ارزش نیست بلکه درونی آن است (23).

این **ضمیمه** [بر ویراست نخست کاپیتال]، پیوندی بین ارزش و کار از خلال «پیکر ارزش»، یعنی کالایی که به‌عنوان «شکل هم‌ارز» یا «شکل ارزش» عمل می‌کند، ایجاد می‌کند. وحدت کار مشخص (خصوصی) و کار مجرد (اجتماعی) در پیکر کالای هم‌ارز دوباره در فصل یک از جلد اول **کاپیتال** تکرار می‌شود. کالاها در وجود بی‌واسطه‌شان تنها شامل کمیتی از کار مشخص هستند که هیچ ارزش ذاتی را متجلی نمی‌کنند: «می‌توانیم در (جسم) کالا به هر طریقی که خوش داریم بکاویم، با این همه، درک آن به‌سان چیزی دارای ارزش ناممکن است» (Marx, 1976a: 138). کالاها به‌خودی خود، ارزش نیستند، زیرا ارزش دارای وجود اجتماعی نابی است که نیاز به ایجاد روابط مبادله‌ای، همراه با یک بُعد کمی را ایجاد می‌کند. مارکس دوباره این حکم خود را که ارزش تنها در مبادله با یک کالای هم‌ارز عینیت می‌یابد، تکرار می‌کند؛ یعنی هنگامی که کارهای گوناگون با یکدیگر برابر

11. reification

می‌شوند و به‌سانِ نسبت‌هایی از «کار مجرد انسانی» بیان می‌شوند: «از خلال این امر، بدیهی است که ارزش تنها می‌تواند در رابطه‌ی اجتماعی بین کالا و کالا پدیدار شود» (ibid.: 139: کلمات ایتالیک از نویسنده است).

یک راه برای حل معمای پول در مکتب کلاسیک مستقیماً از پی نقد و فرمول‌بندی مجدد مارکس از نظریه‌ی ارزش ریکاردو ایجاد می‌شود. در این راه‌حل، زمان کار موجود در کالا پول - «شکل هم‌ارز عام» - مقیاس حقیقی ارزش اجتماعی زمان کار موجود در تمامی کالاهای دیگر است. پول کالا (طلا) ارزش را اندازه‌گیری می‌کند زیرا: (۱) در مقدار مشترکی از کار مشخص تجسد یافته (اندازه‌گیری شده بر اساس زمان) با سایر کالاها سهیم است و (۲) با این حقیقت از سایر کالاها متمایز می‌شود که بی‌واسطه مبادله‌پذیر است، از این رو کار مشخص موجود در «پیکر» مادی طلا، کار مجرد بی‌واسطه (اندازه‌گیری شده بر اساس زمان کار لازم به لحاظ اجتماعی)، یعنی جوهر اجتماعی ارزش است. با این‌همه، هنگامی که مارکس وارد فصل سوم **کاپیتال** برای بحث و بررسی کارکرد پول همچون ارزش می‌شود، به نظر می‌رسد که این امر را رد می‌کند:

«پول نیست که کالاها را سنجش‌پذیر می‌کند. درست برعکس! چون همه‌ی کالاها به عنوان ارزش، کار انسانی شیئیت یافته و بنابراین در خود سنجش‌پذیر هستند، ارزش آنها به طور جمعی فقط در قالب یک کالای خاص سنجیده می‌شود و این کالا می‌تواند به مقیاس مشترک ارزش آنها، یعنی به پول تبدیل شود. پول به عنوان مقیاس ارزش، شکل ضرور ظهور مقیاس ارزش است که درون بود کالاها، یعنی زمان کار است»<sup>12</sup> (Marx, 1976a: 188).

جمله‌ی اول گفتاورد بالا، عقب‌نشینی آشکار از هدف ضمیمه را نشان می‌دهد، که هدف آن نمایش این نکته است که پول به‌تنهایی کالاها را سنجش‌پذیر می‌کند، زیرا تنها پول است که کار مشخص را در شکلی تجسد می‌بخشد که بی‌واسطه «کار انسانی شیئیت یافته»<sup>13</sup> می‌مورد است. بنا به (آن چه در) ضمیمه بیان شده، ارزش «تنها از خلال کنشی مبتنی بر ایجاد رابطه بین کالا و شکل هم‌ارز «مجرد - عام» به وجود می‌آید» (Marx, 1994: 18)؛ کلمات ایتالیک از نویسنده است). اکنون، برعکس، چنین به نظر می‌رسد که کالاها تنها به‌موجب این واقعیت به‌سانِ ارزش (کار شیئیت یافته) برساخته می‌شوند که تولیدشان نیازمند زمان کار است: «تمامی کالاها به‌منزله‌ی ارزش، کار انسانی شیئیت یافته هستند، و از این رو به‌خودی خود سنجش‌پذیرند». چطور چنین چیزی ممکن است؟ ارزش چگونه می‌تواند (بنا به استدلال ضمیمه) نسبت به کالا بیگانه باشد و هم‌زمان (بنا به استدلال جلد اول کاپیتال) درون‌زاد آن؟

تاحدی، کلید حل این ابهام، حتی وقتی که مارکس آن را آشکارا بر زبان نمی‌آورد، درک این نکته است که از منظر او، کالا به‌تنهایی هرگز خود را به‌سانِ ارزش بیان نمی‌کند. از این رو، ارجاع به متن فراز بالا یعنی به «کالاها، به‌سانِ ارزش»، از پیش به‌طور ضمنی به «کالاها در عمل مبادله با کالا پول» اشاره دارد و در معنای دقیق کلمه،

12. برگرفته از ترجمه فارسی جلد اول کاپیتال (م):

کارل مارکس (۱۳۸۸)، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه، ص ۱۲۴.



«تمامی کالاها به سان ارزش»، در واقع کار انسانی شیئیت یافته هستند. اما حتی با این گوشزد، موضوع عدم قطعیت نقش پول در ایجاد کالاها به سان ارزش، همچنان به جای خود باقی است. در ضمیمه، پول و ارزش از یکدیگر جداشدنی نیستند: پول کالاها را سنجش پذیر<sup>14</sup> می کند، زیرا پول آنچه را که در آنها سنجش پذیر است، به طور مجرد و قیاس پذیر ارائه می کند: یعنی کار مجرد (اجتماعی)، زمانی به عرصه وجود درمی آید که کار مشخص (خصوصی) ذاتاً سنجش ناپذیر به سان نسبتی از زمان کار تجسد یافته در کالا پول بیان شود. اگر حرکت کمی کالا پول، همانند سایر کالاها به وسیله مقدار زمان کار لازم برای تولید آن تعیین گردد، در نتیجه کالا پول، آنچه را که در سنجش گر و سنجش شده<sup>15</sup> مشترک است، بی واسطه متجلی می کند: کمیتی از زمان کار اجتماعاً تصدیق شده. بنابراین، پول کالا تنها بیان بی واسطه ارزش و تنها مقیاس حقیقی ارزش اجتماعی زمان کار صرف شده در تمامی کالاهای دیگر است.

نتیجه گیری ضمیمه، به خوبی با وحدت شالوده و وجود نزد هگل (1985: بند 139)<sup>16</sup> مطابقت می کند، که بنا به آن ارزش نمی تواند مستقل از پول وجود داشته باشد: «پدیدار، چیزی را نشان نمی دهد که در ذات نباشد، و در ذات چیزی وجود ندارد مگر آنچه که متجلی می شود». در مقابل، به نظر می رسد که جلد اول کاپیتال، یک عقب نشینی به سمت برداشت ریکاردویی از شیء وارگی است، جایی که کار به جای شکل ارزش، «ذات»ی است که باید «در تقابل با شکل پدیداری، در یک روش صوری و منطقی، به منزله امر کلی و جوهری و چونان یک قاعده» (Backhaus, 1980: 101<sup>17</sup>؛ همچنین Reuten, 1993)، به فهم درآید، توضیح داده شود و تعریف گردد. اما اگر زمان کار تجسد یافته در تمامی کالاها، مقیاس حقیقی ارزش است، پس «شکل عینی» ای که «کار انسانی» اجتماعاً برابر شده ضرورتاً درون آن «لخته می شود» (coagulates)، بلید به عنوان تجسد کار فیزیولوژیکی مورد تفسیر قرار بگیرد (چه در پیکر یک کالای خاص، چه در حالت کلی در کالا پول)، که مستقل از هرگونه تجرد پولی در مبادله رخ می دهد. در این حالت، پول دیگر «پیکره ای ارزش» نیست (همان) که کالاها را سنجش پذیر می کند، برعکس، «شکل پدیداری» عارضی ارزش<sup>18</sup> است، که از بیرون بر مقیاس «حقیقی» ارزش در زمان کار تحمیل می شود.

کدام یک درست است؟ یا پول دارای «خاصیتی درونی است که آن را به ارزش تبدیل می کند» (ضمیمه) یا پول صرفاً یک شکل پدیداری ارزش است، که از پیش به صورت درون ماندگار در تمامی کالاها به سان کمیتی از زمان کار وجود دارد (جلد اول کاپیتال). نمی توان هر دو تعبیر را درست تلقی کرد. تلاش مارکس برای نگاه داشتن هر دو تعبیر باعث ایجاد مشکلات زیادی شده است. دم دست ترین آنها این مسئله است که چگونه یک «مقیاس درون ماندگار»<sup>19</sup> از ارزش ناشی از زمان کار نظریه پردازی می شود، اگر که کار صرف شده در یک فرآیند تولید

14. commensurable

15. the measure and the measured

16. [6] دانشنامه ی هگل اولین بار در سال 1817 منتشر شد.

17. [7]. «درباره ی دیالکتیک شکل ارزش»، اثر هانس گئورگ بکهاوس، اولین بار در سال ۱۹۶۹ منتشر شد.

18. phenomenal 'form of appearance'

19. immanent measure



خصوصی واقعاً تا زمانی که از طریق رابطه‌ی کمی با پول به صورت مجرد، تحویل شود، هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند. بخش بعدی این نوشتار به‌طور فشرده مفاهیم جوهر ارزش (کار مجرد) و مقدار ارزش (زمان کار اجتماعاً لازم) در تفکر مارکس را ترسیم می‌کند و بر مشکلات تجرید در آنها متمرکز می‌شود.

## ۲. زمان کار و مسئله‌ی تجرید

در حقیقت اولین تجریدی که در کاپیتال نمایان می‌شود، کار نیست، بلکه کالا است به‌سان ثروت سرمایه‌دارانه در شکل سلولی ابتدایی‌اش. اما مارکس به رغم اعلام مشخصه‌ی متعین کالا به‌منزله‌ی شکل سرمایه‌دارانه‌ی ثروت، سریعاً این پیش‌فرض را به تعویق می‌اندازد و به‌جای آن، به کالاها به‌سان «ارزش‌های مصرفی برای دیگران، ارزش‌های مصرفی اجتماعی» خصلتی عمومی می‌بخشد (Marx, 1976a: 131). در همین بافت مبادله‌های کالایی تعمیم‌یافته است که «ارزش»، در ابتدا به‌عنوان اصطلاحی برای رابطه‌ی هم‌ارزی بین کالاها، یعنی «عامل مشترک در رابطه‌ی مبادله» معرفی می‌شود (ibid.: 128).

مارکس این اندیشه را با پیش‌فرض‌های مشهور درباره‌ی «جوهر» و «مقدار» ارزش پی می‌گیرد. در باب «جوهر»، او اظهار می‌دارد که تنها ویژگی باقیمانده در یک کالا، هنگامی که ویژگی‌های مفید آن رخت بر می‌بندند، این است که محصول کار است؛ طوری که «کمیت‌های منعقدشده‌ی کار انسانی همگون»<sup>20</sup>، «عینیتی شب‌وار»<sup>21</sup> به رابطه‌ی مبادله می‌بخشند (ibid.: 128). برای این که کیفیت‌های کار همچون «کار برابر انسانی» تلقی شوند، باید از کیفیت‌های کار برای رسیدن به «قوه‌ی کار انسانی صرف‌شده بدون توجه به شکل مصرف آن» تجرید شود؛ مجموع این «قوه‌ی کار انسانی»، کل ظرفیت کار جامعه، یعنی «کل قوه‌ی کار جامعه» (ibid.: 128-9) را تشکیل می‌دهد. با این حال، برای فعلیت‌یابی این انبوه، باید با مهارت‌های گوناگون (ذاتاً سنجش‌ناپذیر<sup>22</sup>) همچون واحدهای قوه‌ی کار انسانی «همگون» برخورد شود؛ «هر واحد، تاجایی که دارای مشخصه‌ی واحد میانگین نیروی اجتماعی کار باشد و به‌معنای دقیق کلمه همچون میانگین عمل کند، مانند هر واحد دیگر است» (ibid.: 129). با مفروض‌گرفتن این ساده‌سازی، اندازه‌گیری پیشا-بازاری مقدار ارزش، به کمیت میانگین کار مجرد مورد نیاز برای تولید یک کالا همراه با سطح معینی از فن‌آوری و مهارت بستگی دارد (ibid.: 129).

پیامد این امر برای تجرید مبادله این است که کمیت‌های کار خصوصی انجام‌شده، به نحوی اجتماعی در عرض فرایندهای منفرد تولید برابر می‌شوند، بدین معنی که «هر کالای منفردی در اینجا فقط به‌عنوان نمونه‌ی میانگینی از نوع خود به حساب می‌آید» (ibid.: 130). بنابراین، عامل تعیین‌کننده‌ی «زمان کار منعقد شده‌ای» که در ارزش مبادله‌ای کالا بازنمایی می‌شود، بارآوری کار<sup>23</sup> است: هر چه بارآوری یک واحد مشخص کار بیشتر باشد، ارزش اجتماعی کالا کمتر است (و برعکس). در عوض، عوامل تعیین‌کننده‌ی بارآوری کار عبارتند از: میانگین درجه‌ی

20. congealed quantities of homogeneous human labour

21. phantom-like objectivity

22. incommensurable

23. productivity of labour

مهارت «کارگران»، سطح توسعه‌ی علم و کاربرد فن‌آورانه‌ی آن، سازمان اجتماعی فرآیند تولید، وسعت و کارایی وسایل تولید و شرایط موجود در محیط طبیعی (ibid.: 130). مارکس نتیجه می‌گیرد که: «بنابراین، آنچه که منحصرأ مقدار ارزش هر کالایی را تعیین می‌کند، مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کار لازم برای تولید آن است» (ibid: 129).

اما آیا این واقعاً همان چیزی است که رابطه‌ی عملی مبادله‌ی کالایی به آن دست می‌بندد؟ آیا با وجود از هم گسیختگی تولید و مصرف، شرایط فنی تولید، پایه‌ی واقعی را برای امر «اجتماعاً لازم»، فراهم می‌کند؟ مخالفت‌ها در چند سطح مطرح می‌شوند، که اولین و تعیین‌کننده‌ترین آنها، مربوط به توجیه نابسندگی مارکس در انتخاب کار مجرد به منزله‌ی جوهر مشترک ارزش، به جای گزینه‌ی بدیل، یعنی فایده‌مندی یا سودمندی مجرد<sup>24</sup> است. فایده‌مندی مجرد در حقیقت زمانی توسط مارکس تصدیق می‌گردد که او کالا را به‌عنوان یک «ارزش مصرفی برای دیگران» تعریف می‌کند، که هیچ ارزشی ندارد مگر اینکه فروخته شود. بنابراین، ارزش و «ارزش مصرفی اجتماعی» یا «سودمندی»، مفاهیمی دارای پیوند درونی با یکدیگر هستند، همان‌گونه که مارکس تشخیص داد و انگلس نیز با قرار دادن جملاتی در پرانتز در متن مارکس در ویراست چهارم آلمانی جلد اول کاپیتال، بر آن تأکید کرد:

«کسی که نیاز خود را با محصول کار خویش برآورده می‌کند، مسلماً ارزش مصرفی خلق می‌کند، اما کالا تولید نمی‌کند. برای تولید کالا، او نه‌تنها باید ارزش‌های مصرفی [تولید کند]، بلکه برای دیگران نیز باید ارزش‌های مصرفی - یعنی ارزش مصرفی اجتماعی - تولید کند. (و نه فقط اصولاً برای دیگران.... برای اینکه محصولی به کالا تبدیل شود، باید به شخص دیگری منتقل شود که برای او به واسطه‌ی مبادله نقش ارزش مصرفی را داشته باشد). سرانجام، هیچ چیز نمی‌تواند بدون این که شیء سودمندی باشد، ارزش داشته باشد. اگر چیزی بی‌فایده است، کاری که در بر دارد نیز بی‌فایده است؛ آن کار دیگر کار به حساب نمی‌آید و بنابراین ارزشی هم به وجود نمی‌آورد»<sup>25</sup> (Marx, 1976a: 131؛ عبارات ایتالیک از نویسنده است).

اگر چیزی سودمند نباشد، کار تجسدیافته در آن هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند؛ اما چیزی برای اینکه سودمند باشد، باید منتقل شود. با اصلاحیه‌ی انگلس، شکل ارزشی مبادله‌ی کالایی، شیوه‌ای از ترکیب اجتماعی<sup>26</sup> را نشان می‌دهد، جایی که سودمندی، همه چیز را در کنار هم قرار می‌دهد. نه‌تنها زمان کار صرف‌شده در تولید به‌سان یک میانگین اجتماعی برای تولید کالاهای مشخص در شرایط معین به شمار می‌آید، بلکه کمیت کالاهای تولید شده باید در مطابقت با میزان تقاضا برای این کالاها باشد؛ اگر چنین نباشد، کار سودمند نیست و هیچ ارزشی ایجاد نمی‌شود. البته این نه ارزش مصرفی (خاص‌بودگی کالاها)، بلکه فایده‌مندی کلی یا مجرد است (بُعدی از تمامی کالاها به‌منزله‌ی «ارزش‌های مصرفی اجتماعی») که به‌طور ضمنی همراه با کار مجرد در ساختار بی‌شکل (ژله‌ی

24. abstract usefulness or utility

25. برگرفته از ترجمه‌ی فارسی جلد اول کاپیتال (م):

کارل مارکس (۱۳۸۸)، کاپیتال، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه، صص ۷۱ - ۷۰.

26. a mode of social synthesis

رابطه‌ی مبادله، باقی می‌ماند. با این هشدار، نقد مشهور بوهم‌باورک همچنان وارد است: یک وارون‌سازی ساده‌ی مارکس، منجر به فایده‌مندی مجرد و نه کار مجرد به‌سان نقطه‌ی اشتراک مطلوب در تکوین ارزش می‌شود.

با این حال، کل پیچیدگی مسئله توسط بوهم‌باورک درک نشده است. چیزی که نقد بوهم‌باورک از آن غفلت می‌کند، تشکیل کالا به‌سان محصولی بسیار ویژه در تفکر خود مارکس است، یعنی یک شکل ارزشی که بی‌واسطه ساختار مبادله‌ای را وضع می‌کند که نه تنها روابط بین تولیدکنندگان (بین انواع کار) بلکه حتی روابط بین مصرف‌کنندگان و چیزها را نیز شکل می‌دهد. به‌لحاظ بنیادی، سودمندی کار از سودمندی کالاها جدایی‌ناپذیر است. از این رو، زمان کار از ابتدا در دو معنا «اجتماعاً لازم» است: (۱) در معنایی فنی که توسط مارکس توصیف شده است؛ و (۲) در معنایی اجتماعی که ارزش‌های مصرفی ایجادشده توسط سرمایه، باید خریداران راغب پیدا کند، تا کار صرف‌شده در آنها ارزش ایجاد کند<sup>27</sup>. چیزی که مارکس وضع کرده و سپس از آن چشم‌پوشی می‌کند، شکل‌بندی سپهر ارزش مصرفی به وسیله‌ی شکل ارزش است، و این نقد مهمی است که در سراسر باقیمانده‌ی این فصل بسط داده شده است. به علاوه، این نقدی است که تا شکل‌بندی فرایند کار (و از این رو کار انضمامی) توسط شکل سرمایه بسط می‌یابد، نکته‌ای که در بخش 6 این نوشتار بسط یافته است.

در حقیقت دشواری‌ها از صفحات ابتدایی جلد اول کاپیتال، آشکار می‌شوند. در آنجا مقولات اصلی (ارزش مصرفی و ارزش، کار مشخص و کار مجرد) نخستین بار نه به‌سان تضادهایی که به‌وسیله‌ی شکل ارزش موجودیت می‌یابند، بلکه به‌سان اصول موضوعه‌ی ساده‌ای به دو طریق زیر طرح می‌شوند: (۱) از خاص‌بودگی‌های کار مشخص، کار مجرد به‌سان یک تعمیم ذهنی؛ و از خاص‌بودگی‌های ارزش مصرفی، ارزش همچون یک تعمیم ذهنی ایجاد می‌شود. همراه با آن؛ (۲) شاهد فروکاست تحلیلی مهارت‌های ناهمگون به «قوه‌ی کار ساده» هستیم، طوری که مفهوم قوه‌ی کار ساده صرفاً با سهولت تحلیلی توجیه می‌شود: «از این پس، هر شکلی از قوه‌ی کار را مستقیماً قوه‌ی کار ساده در نظر می‌گیریم؛ با این (تبدیل) می‌توانیم به‌سادگی خود را از دردسر تقلیل‌دهی رها کنیم» (Marx, 1976a: 135). در نتیجه، بازنمایی مارکس دقیقاً همان نارسایی‌هایی را آشکار می‌کند که نزد هگل (1985: 177) در منطق مشهود بوده است: یعنی اینکه در تفکر علمی «ممکن است به مجموع یکسانی از فاکت‌ها، بنیادهای گوناگونی نسبت داده شوند»، بدون نشان دادن پیوند درونی (این بنیادها) با پدیده‌ای که باید توضیح داده شود. مارکس برای استقرار ارزش به‌سان «پیوند درونی» بین پدیده‌های سرمایه‌دارانه، باید نشان دهد که چرا مفصل‌بندی تولید و مبادله در یک نظام دارای گسست بین این دو، نیازمند شکل پیونددهنده‌ی ارزش است، و نیز باید نشان دهد چگونه شکل ارزش در برابرسازی و اندازه‌گیری کارها، مهارت‌ها و محصولات ذاتاً ناهمگون، موفق عمل می‌کند. به‌جای اینکه این مسیر از شکل ارزش تا تعیین جوهر و مقدار ارزش دنبال شود، صفحات ابتدایی جلد

---

27. [۸] ایزاک روبین اولین کسی بود که توضیح فنی ناب نظریه‌ی ارزش را رد کرد، چرا که با مفهوم «ارزش اجتماعی» در تفکر مارکس ناسازگار است. او به‌درستی اظهار می‌دارد: «آشتی دادن مفهوم فیزیولوژیکی کار مجرد با مشخصه‌ی تاریخی ارزشی که خلق می‌کند ممکن نیست. صرف فیزیولوژیک انرژی در معنای دقیق کلمه در تمامی دوره‌ها وجود دارد و ممکن است گفته شود که این انرژی در تمامی دوره‌ها ارزش ایجاد می‌کند. در اینجا ما خام‌ترین تفسیر از نظریه‌ی ارزش را داریم، چیزی که شدیداً با نظریه‌ی مارکس در تضاد است» (1972: 135؛ ترجمه به انگلیسی از ویراست سوم روسی (Ocherki po teorii stoimosti Marksa (1928)).

اول با این مسئله‌ی کلاسیک آغاز می‌شود که در پشت نظام مبادلات کالایی تعمیم‌یافته، چه چیزی شکل می‌گیرد. در نتیجه، پروژه‌ی مارکس از همان آغاز حاوی فرض بدیهی محتوای ارزش است، که نسبت به شکل پدیداری آن، بیرونی (extraneous) است.

این نقدها بر رویکرد مارکس نسبت به تجرید تحلیلی، نمایی دوگانه از مسئله‌ی اساسی واحدی را نشان می‌دهد: مشخصه‌ی نامتعیین کار مجرد و زمان کار اجتماعاً لازم به‌عنوان مقولاتی پیشا-پولی. از این بابت، راه‌حل عرضه‌شده به‌وسیله‌ی کالا پول نمی‌تواند به‌هیچ‌عنوان یک راه‌حل باشد. حتی اگر به‌جای جدایی ریکاردویی پول و ارزش (در فصل سوم کاپیتال)، وحدت هگلی پول و ارزش (در ضمیمه) اتخاذ شود، بحث پول به‌سان شکل ارزش یا «پیکر ارزش» هنوز به نظریه‌ی ارزش بر مبنای کار تجسیدیافته وابسته است، که درعوض به‌گونه‌ای پدیدار می‌شود که فقط به‌وسیله‌ی تجریدات تحلیلی و فرض‌های ساده‌سازانه پشتیبانی می‌شود.

### ۳. شکل ارزش: از شکل کالایی به شکل پولی

خوشبختانه، منطق متفاوتی در کنار منطق ریکاردویی دو بخش اول فصل آغازین کاپیتال وجود دارد (Arthur, 2002b; Murray, 1993; Smith, 1990). اما بنا به محدودیت فضای این نوشتار تنها به طرح کلی این منطق در صفحات باقیمانده بسنده می‌کنم تا به شرح دلایلی بپردازم مبنی بر اینکه چرا شکل ارزش مبادله‌بلید قبل از هرگونه بحثی در باب محتوا و مقدار ارزش<sup>28</sup> مورد بررسی قرار گیرد. منابع کلیدی جلد اول کاپیتال عبارتند از: (۱) اشتقاق پول<sup>29</sup> در پاره‌ی اول (فصل اول، قسمت سوم، ۱۶۳ - ۱۳۸)؛ و (۲) تبدیل پول به سرمایه در پاره‌ی دوم (فصل ۴ تا ۶، ۲۸۰ - ۲۴۷).

درآغاز، مفهوم «شکل ارزش» نیازمند یک بازگویی روشن و واضح است. به‌طور بنیادی، شکل ارزش یک مفهوم مجرد - ساده‌ی پیونددهنده است که مستلزم یک ساختار اقتصادی است که در آن کار مزدی در واحدهای مستقل تولید سازماندهی می‌شود و مبادلات کالایی، مناسبات بازار را در بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان خودمختار مستقر می‌سازد. خلاصه اینکه شکل ارزش مستلزم [پیش‌انگاشت] سرمایه‌داری به‌سان شکلی اجتماعی است که به مفاهیم پول، ارزش و کار، معنای خودشان را می‌بخشد<sup>30</sup>. این امر دو دلالت دارد. اول اینکه مفهوم ارزش (به‌عنوان تعینی از شکل ارزش) در خارج از ساختاری که پیش‌فرض می‌گیرد، کاربردی پذیر نیست؛ در آنجا «قانون» فراتاریخی ارزش وجود نخواهد داشت. دوم اینکه، مفهوم ارزش در بهترین حالت دارای موجودیتی

28. content and measure of value

29. derivation of money

30. [۹] مارکس در یادداشت‌های گروندریسه ۱۸۵۸ - ۱۸۵۷ (۱۰۷: ۱۹۷۳) آشکارا در باب مشخصه‌ی متعین مقولات اقتصادی توضیح می‌دهد: «بنابراین ناممکن و نادرست است که به مقولات اقتصادی اجازه داد به‌همان صورتی از پی یکدیگر بیابند که به‌لحاظ تاریخی معین هستند. برعکس، توالی آنها به وسیله‌ی رابطه‌ی آنها با یکدیگر در جامعه‌ی مدرن بورژوازی تعیین می‌شود». گروندریسه اولین بار در آلمان در سال ۱۹۵۳ منتشر شد، اگر چه گزیده‌های محدودی از آن در سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۹ انتشار یافت. این اثر در سال ۱۹۷۳ به زبان انگلیسی منتشر شد.

مشروط و موقتی (provisional) است؛ فعلیت آن دقیقاً چیزی است که باید به وسیله‌ی اندیشه از خلال پیوندهای متقابل درون‌ماندگار بین مقولاتی تعیین شود که ارزش در مورد آنها کاربست می‌یابد (Reuten and Williams, 1989: 10). انجام این امر از طریق پیشروی مقوله‌های<sup>31</sup> میسر می‌شود، جایی که از اصول موضوعه و بدیهیات (axio ms) اجتناب می‌شود و مقولات پیچیده – مشخص از خلال نابسندگی‌های مفاهیم ساده – مجردی که در ابتدا وضع می‌شوند، تکامل می‌یابند (Arthur, 2002b; Smith, 1990).

بازسازی در امتداد این خطوط از کجا باید آغاز شود؟ مارکس با کالا آغاز کرد، اما در پسِ پشتِ تعریف کالا به‌منزله‌ی «ارزش مصرفی برای دیگران»، اصل گسستگی dissociation قرار دارد که از آن «شکل ارزش»، بی‌واسطه به‌عنوان وسیله‌ی هم‌پیوندی<sup>32</sup>، مشتق می‌شود (Arthur, 2002b; Reuten and Williams, 1989: 56). از این دیدگاه، اشتقاق پول توسط مارکس (فصل اول قسمت سوم) اولین تعیین شکل-ارزشی (Smith, 1990: 96). مبادله value-form of exchange را توصیف می‌کند که به سبب آن «شکل پولی» به‌عنوان شرط ضروری و درون‌ماندگار برای وجود روابط ارزشی، از «شکل کالایی» پدیدار می‌شود:

–  $x$  کالا  $A = Y$  کالا  $B$ . در این شکل ساده و تصادفی ارزش، مبادله‌ی کمیت معینی از کالای  $A$  با کمیت معینی از کالای  $B$  آنها را در رابطه‌ی هم‌ارزی با یکدیگر می‌دهد. ارزش به‌عنوان اصطلاحی وضع می‌شود که بیان برابری دو کالا است، طوری که ارزش مبادله‌ی  $A$  در ارزش مصرفی  $B$  متجلی می‌شود.

–  $x$  کالا  $A = u$  کالا  $B = v$  کالا  $C$  و الی آخر. در این شکل تام یا گسترش‌یافته‌ی ارزش، تعیین ساختاری پیچیده‌تر می‌شود، زیرا هر مبادله‌ی واحدی درون یک نظام متشکل از چنین مبادله‌هایی قرار دارد. ارزش بیش از پیش به‌سان یک اصل همگونی یا وحدت، تعیین می‌یابد که شکلی جهانشمول در جهان مبادله‌ی کالاها کسب می‌کند.

–  $u$  کالا  $A$  و  $v$  کالا  $B$  و  $w$  کالا  $C$ ، همه‌ی آنها با  $x$  کالا  $N$  مبادله می‌شوند. در این شکل عام ارزش، یک کالا در برابر تمامی  $n-1$  مبادله‌ی کالای متفاوت دیگر مبادله می‌شود. مقولات ارزش مصرفی و ارزش، در این کالای  $n$  باهم وحدت می‌یابند، یعنی در «پیکر ارزشی» که دارای ارزش مصرفی ذاتی است که ارزش‌های مبادله‌ای سایر تمامی کالاها را بازنمایی می‌کند.

–  $u$  کالا  $A$  و  $v$  کالا  $B$  و  $w$  کالا  $C$ ، همه‌ی آنها با مقداری پول مبادله می‌شوند. در این گذار از شکل عام به شکل پولی، ارزش مصرفی (کیفیت) و ارزش (کمیت) به‌سان تضادی بین خاص‌بودگی<sup>33</sup> (کالا) و عام‌بودگی<sup>34</sup> (پول) بازتکوین می‌یابند. اکنون پول به‌سان کمیت ناب با کل جهان کیفیت‌های ناب یا کالاها مواجه می‌شود؛ پول معیار و سنجش‌گری خودمختار است تجهیز شده به ظرفیتی برای این که

31. categorical progression

32. means of association

33. particularity

34. universality

به‌گونه‌ای ایده‌ای تمامی کالاهای ناهمگون موجود در بازار را همچون ارزش (ها) یا نسبت‌هایی از ثروت اجتماعی مجرد، با هم برابر کند.

این بازسازی اشتقاق پول نزد مارکس، از سه جنبه با متن کاپیتال متفاوت است. اول، ارزش از طریق تجرید از خصوصیات مفید کالاها مشتق نمی‌شود. برعکس، مقولات ارزش مصرفی و ارزش هر دو [توامان] از شکل ارزشی مبادله به‌منزله‌ی تضاد دیالکتیکی مشتق می‌شوند، طوری که هر کدام از آنها در رابطه با دیگری معنا می‌یابد. در این رابطه، ارزش (پول) و ارزش مصرفی (کالا) شیوه‌های درهم‌تنیده‌ی وجود رابطه‌ی مبادله هستند<sup>35</sup>. در ساده‌ترین بیان این شیوه‌های وجودی، ارزش (کمیت) نمی‌تواند خود را کاملاً بیان کند، زیرا این معادله تنها شامل دو کیفیت خاص (و از این رو ذاتاً سنجش‌ناپذیر) یا [دو] ارزش مصرفی است: ارزش مصرفی A صرفاً با ارزش مصرفی B مبادله می‌شود و یک نیاز دوجانبه برآورده می‌شود. با این حال، ارزش، به‌سان مقوله‌ای از شکل ارزش، از همان ابتدا در عملکرد گردهم‌آوری کالاها با یکدیگر و برنشانیدن آنها به‌عنوان ارزش‌های مصرفی اجتماعی، به‌طور ضمنی وجود دارد. علاوه بر این، در کوشش برای غلبه بر نابسندگی‌های شکل‌های ابتدایی (کالا) ارزش است که عینیت ارزش پیدایش آغاز می‌کند؛ [عینیت ارزش] نه به‌سان یک ویژگی از کالاهای خاص، بلکه به‌منزله‌ی یک نیروی اجتماعی<sup>36</sup> برای اعتبار بخشیدن به فایده‌مندی کالاها و نیز، یکی‌کردن آنها به‌طور عام (generically) همچون نسبت‌هایی از ثروت اجتماعی مجرد (Arthur, 2002c; Levine, 1983).

دومین تفاوت با مارکس مربوط به مشخصه‌ی اصلی essential پول است. در بازسازی فوق، عام‌بودگی پول از کارکرد اجتماعی‌اش در مرتبط‌ساختن هر ارزش مصرفی با تمامی دیگر ارزش‌های مصرفی به‌منزله‌ی اجزایی از ثروت اجتماعی مجرد، مشتق می‌شود (Williams, 1992, 1998). از این رو، پول، ضروری است، نه به‌دلیل اینکه پول کار مشخص و کار مجرد را در «پیکره‌ی ارزش» body of value یکپارچه می‌کند (که فقط ما را تا شکل عام پیش می‌برد)، بلکه به این دلیل که پول خود بعد ارزشی<sup>37</sup> را به‌سان «وحدت در تفاوت» ایجاد می‌کند؛ جایی که پول به‌عنوان یک «دلالت و معنای ایده‌ای» از ثروت اجتماعی مجرد، تبدیل به «تنها شکل بسنده‌ی وجود ارزش مبادله در مواجهه با تمامی دیگر کالاها می‌شود که در اینجا نقش ارزش‌های مصرفی ناب و ساده را بازی می‌کنند» (Marx, 1976a: 227). در شکل ارزشی رابطه‌ی مبادله‌ای، کمیت و کیفیت همچون دو امر متضاد که دارای پیوند درونی هستند، پدیدار می‌شوند؛ ارزش عینیت‌یافته به‌سان کمیت ناب در یک «رشته‌ی بی‌پایان معادلات» عینیت می‌یابد، به «یک فاکت معین اجتماعی در شکل قیمت‌های کالاها» تبدیل می‌شود» (ibid.: 189). اگر این نکته‌ی مهم در بازنمایی خود مارکس تیره و تار می‌شود، عمدتاً به این دلیل است که او شکل پولی را صرفاً به‌عنوان یک شکل کالایی (طلا) ترسیم می‌کند. از این رو، شکل عام توصیف شده از سوی مارکس به‌طور بنیادی از شکل پولی

35. [۱۰] رویتن و ویلیامز (1989: 28/13) تضاد عام‌بودگی و خاص‌بودگی را به‌سان «شکل بنیادی تضاد یا تناقض درونی» توصیف می‌کنند که «به وابستگی درونی مفاهیم متضاد اشاره دارد؛ وحدت تضادها، [که] امریست مربوط به تمایز بین دقیق در یک مفهوم واحد». وحدت رابطه‌ی مبادله‌ی برآمده از تضاد دیالکتیکی ارزش مصرفی (کیفیت) و ارزش (کمیت) را با اشتقاق تحلیلی ارزش از ارزش مصرفی توسط مارکس مقایسه کنید.

36. social power

37. value dimension

متفاوت نیست، مگر در معنایی جزئی؛ این که طلا به وسیله‌ی عرف اجتماعی، همچون مقیاس پولی معتبر و همه‌شمول پدیدار می‌شود.<sup>38</sup> مارکس قادر نیست توضیح دهد که چرا مقیاس معتبر ارزش ضرورتاً باید یک کالا باشد (به جز با ارجاع مکرر به بحث ارزش کار).<sup>39</sup>

یک تفاوت نهایی و تعیین‌کننده با مارکس این است که اشتقاق پول از **شکل ارزشی مبادله** (value-form of exchange) نیازمند هیچ‌گونه ارجاعی به **جوهر ارزش** نیست (چون نیازمند تکامل بیشتر شکل ارزش تا شکل سرمایه‌ای است). برعکس، شکل کالایی و شکل پولی هر دو به واسطه‌ی شکل ارزش پدیدار می‌شوند و هر کدام نیازمند دیگری است. کالاها (خاصیت *particularity*) نیازمند پول (عامیت *universality*) هستند، تا به سان «ارزش‌های مصرفی برای دیگران» موجود باشند؛ برعکس، پول وجود دارد، چرا که جامعه‌جویی، هر کالایی را از راه مرتبط کردن ارزش مصرفی خاص آن به سایر ارزش‌های مصرفی تصدیق می‌کند، و نیز هر یک از آنها را به‌عنوان ارزش‌های مصرفی اجتماعاً مفید (و از این رو همچون سهمی از ثروت اجتماعی مجرد) تثبیت می‌کند. بنابراین چیزی که در شکل کالایی و شکل پولی **مشترک** است، **جوهر** نیست، بلکه **رابطه‌ی** اجتماعی‌ای است که این مفاهیم را فهم‌پذیر می‌کند.

نهایت این‌که، پول ضروری است، نه به این دلیل که پیوندی فرضی بین کار و ارزش را ایجاد می‌کند، بلکه، به این دلیل «مطلقاً ضروری است که ارزش، بر خلاف ایزه‌های متعدد جهان کالاها، برای تکامل خود باید به قالب این شکل درآید، یعنی یک شکل اجتماعی ساده و همچنین غیرذهنی و مادی» (Marx, 1976a: 195). حذف مفهوم کاذب پول «مادی» از این جمله به هیچ وجه معنای آن را تغییر نمی‌دهد، چرا که ارجاع مارکس به ضرورت، در هر حالتی به مسیری مرتبط می‌شود که در آن دیالکتیک شکل‌های ارزش، پیوندی عینی بین ساختارهای اجتماعی از هم گسیخته را در چنگ می‌گیرد. هر کالایی در حالت جدایی و انزوا، یک ارزش مصرفی خاص است و به‌طور بالقوه یک ارزش مصرفی اجتماعی. کالا تنها در مبادله است که جامعه‌جویی، فایده‌مندی اجتماعی و رابطه‌ی عام خود را با کل جهان کالاها بیان می‌کند: در شکل **پول**، تمامی خصوصیات کالا به‌سان ارزش مبادله، همچون ایزه‌های متمایز از خود کالا و به‌منزله‌ی شکلی از وجود اجتماعی پدیدار می‌شود که جدا از وجود طبیعی کالا است» (Marx, 1973:)

38. [۱۱] مارکس (1976a: 204) فقط توجیهاتی تاریخی (تصادفی) برای گذار از «شکل عام» (هر کالایی می‌تواند شکل هم‌ارز ارزش باشد) به «شکل هم‌ارز عام» (جایی که فقط یک کالا هم‌ارز است) فراهم می‌کند: «طلا، همان‌طور که دیدیم، تبدیل به پول ایده‌ای یا مقیاس ارزش می‌شود، چرا که تمامی کالاها ارزش خود را در آن می‌سنجند و از این رو آن را به شکل ارزشی‌شان (یا) یک ضد خیالی *the imaginary opposite* در برابر شکل طبیعی‌شان به‌سان ایزه‌های سودمندی تبدیل می‌کنند». و جای دیگر: «من برای سادگی، فرض می‌کنم که طلا کالای پولی است» (*ibid.*, 188).

39. [۱۲] در فصل سوم جلد اول کاپیتال، مارکس به ترک و کنار گذاشتن کالا پول بسیار نزدیک می‌شود، تا جایی که کاملاً تشخیص می‌دهد که کارکرد پول به‌سان وسیله‌ی خرید (و از این رو گردش) کالاها نیازی به محتوای مادی (طلا) ندارد، بلکه صرفاً باید به‌عنوان یک پول قانونی توسط دولت تصویب شود (1976a: 194). در حقیقت، مارکس یک خط استدلالی درباره‌ی کالا پول را تنها به هزینه‌ی از دست‌دادن تجانس منطقی (*logical congruence*) بین **مفهوم پول** و تعیین کامل پول به‌وسیله‌ی **کارکردهای اجتماعی** آن، حفظ می‌کند. این امر در دوگانه‌سازی کارکردهای پول به‌سان «مقیاس ارزش» و «وسیله‌ی گردش» کاملاً آشکار است، جایی که تنها اولین کارکرد، یعنی پول به‌سان «مقیاس ارزش»، با فرض کالا بودن پول، مطابقت می‌کند. در رابطه‌با این دیدگاه که مارکس در نهایت، نظریه‌ی درباره‌ی کالا پول ندارد، نگاه کنید به کمپل (1997) و ویلیامز (2000).



145). بازسازی پول به عنوان کمیت ناب، تمایزگذاری خود مارکس بین جهان اجتماعی ارزش و خصوصیات طبیعی کالاها را به شکلی شالوده می‌نهد که شکل عام ارزش نمی‌تواند این کار را انجام دهد - دقیقاً به این دلیل که [این شکل عام ارزش] یک کالای خاص (مادی) است.

اینکه پول یک کمیت ناب است، دقیقاً چیزی است که باید از دیالکتیک شکل‌های ارزش نتیجه گرفت. چیزی که نمی‌توان نتیجه گرفت این است که کار محتوای ارزش اجتماعی را تشکیل می‌دهد، یا این که این جوهر چیزی است که پول به طور غیرمستقیم در مبادله آن را می‌سجد. این امر به این دلیل است که مفهوم عام و مجرد ارزش، به نحوی که در شکل ساده‌ی گردش  $C - M - C$  (کالا - پول - کالا) نمایان می‌شود، اصلاً بر شالوده‌ی تولید مادی استوار نیست. با وجود حضور کمیت، هیچ «قانون»ی که ناظر بر مقدار باشد در اینجا بیان نمی‌شود. برای بررسی پرسش‌های معطوف به جوهر و مقدار، مارکس باید (در پارهای دوم جلد اول) شکل کاملاً متفاوتی از گردش را معرفی کند، یعنی  $M - C - M$  (پول - کالا - پول)، که «از نقطه نظر کارکرد آن، از پیش سرمایه است» (1976a: 248). با معرفی شکل پولی گردش، دگرگونی تعیین‌کننده‌ی پول به سرمایه آغاز می‌شود.

#### ۴. شکل ارزش: از شکل پولی به شکل سرمایه‌ای

دستاورد اصلی پارهای اول کاپیتال، تحلیل مارکس از شکل ارزش است که شکل کالایی و شکل پولی به طور متوالی از آن مشتق می‌شوند. دستاورد پارهای دوم تنظیم حرکت به سمت دگرگونی بیشتر است که نظریه‌ی ارزش را فراسوی مفاهیم «شکل ساده‌ی» گردش، یعنی  $C - M - C$ ، (که در پارهای اول مورد بررسی قرار گرفت) می‌برد. تعیین پیچیده‌تر شکل ارزش، یعنی  $M - C - M$ ، به دلیل نابسندگی ضرورت می‌یابد: یعنی این که شکل ساده، از پول «به منزله‌ی هدفی در خود» تجرید می‌شود. مارکس تمایزی بین دو شکل گردش را همچون نقطه‌ی کانونی فصل چهارم کاپیتال بسط می‌دهد:

«گردش ساده‌ی کالاها - فروش برای خرید - وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف نهایی یعنی تصاحب ارزش‌های مصرفی و تأمین نیازهایی که خارج از گردش قرار دارند. در مقابل، گردش پول به عنوان سرمایه غایتی است در خود، زیرا ارزش‌افزایی ارزش تنها درون این حرکت که پیوسته از سر گرفته می‌شود رخ می‌دهد. بنابراین حرکت سرمایه بی‌حد و حصر است»<sup>40</sup> (Marx, 1976a: 253).

مارکس توضیح می‌دهد: «مالک پول» به عنوان «حامل»<sup>41</sup> آگاه این حرکت پول، سرمایه‌دار است؛ «ارزش‌افزایی ارزش»، هدف ذهنی اوست و تنها تا جایی که تصاحب هر چه بیشتر ثروت مجرد به تنها نیروی محرک در پس اعمال او بدل می‌شود، به عنوان سرمایه‌دار عمل می‌کند»<sup>42</sup> (1976a: 254). آنچه در اینجا اهمیت دارد این است

40. برگرفته از ترجمه فارسی جلد اول کاپیتال (م):

کارل مارکس (۱۳۸۸)، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه، ص ۱۸۲.

41. Träger

42. همان، ۱۸۳.

که هدف بی‌واسطه‌ی سرمایه‌دار نه تولید ارزش‌های مصرفی است و نه کسب سود در یک معامله‌ی واحد، بلکه «حرکت بی‌وقفه‌ی سودآوری است» و این امر تنها «به‌وسیله‌ی به‌کارانداختن دوباره و دوباره‌ی پول در گردش» میسر می‌شود (ibid.: 254-5). پول تنها زمانی به‌عنوان سرمایه عمل می‌کند که دائماً وارد فرآیند گردش شود، و تنها در این معناست که حرکت سرمایه ذاتاً بی‌حدو حصر است.<sup>43</sup>

«بی‌حدو حصری» (limitlessness) در مفهوم سرمایه، برای تعیین‌یابی بیشتر شکل ارزش، به چه معناست؟ اولین نکته‌ای که باید توجه داشته باشیم این است که کالا (C) و پول (M)، تغییر موقعیت داده‌اند. در شکل ساده‌ی گردش کالایی،  $C - M - C$ ، پول «چیزی نیست جز واسطه‌ی مبادله کالاها»، و در «نتیجه‌ی نهایی حرکت» ناپدید می‌شود؛ اما در شکل پولی،  $M - C - M$ ، پول شکل ویژه‌ای به ارزش می‌دهد: «فرا تر از همه‌ی این‌ها، شکل مستقلی است که به‌وسیله‌ی آن، این‌همانی آن با خودش تصدیق می‌شود. ارزش تنها در قالب پول است که این شکل را به خود می‌گیرد» (1976a: 255) و این‌همانی با خودش را تصدیق می‌کند. در اینجا مفهوم مقدار ارزش برای نخستین بار به‌سان چیزی درون‌ماندگار، نه در کالاها بلکه در مقایسه‌ی پولی ارزش با ارزش مبتنی بر زمان، تجلی می‌یابد. نکته‌ی دوم که باید توجه داشت آن است که در اینجا دو [مقدار] پول (M) برخلاف دو کالای (C) مبادله‌شده در شکل ساده‌ی گردش، به لحاظ کیفی یکسان هستند. پیامد بی‌واسطه‌ی این امر آن است که شکل سرمایه‌ی گردش، تنها وقتی فهم‌پذیر است که به‌عنوان فرآیندی دیده شود که به‌وسیله‌ی الزام بسط کمی  $M - C - M'$  - هدایت می‌شود (جایی که  $M'$  به لحاظ سرجمع پولی بیشتر از M است). از این رو، شکل ساده‌ی ارزش‌افزایی ( $M - C - M'$ )، «فرمول عام سرمایه» یا «شکلی که سرمایه مستقیماً در سپهر گردش پدیدار می‌شود»، را توصیف می‌کند (ibid.: 257).

مارکس با شکل ارزش‌افزایی، به نقطه‌ی مهمی در تکامل مفهوم ارزش می‌رسد. در  $M - C - M'$  پول حرکتی به سمت گسترش بی‌حدو حصر ثروت مجرد را آغاز می‌کند - نه‌اینکه صرفاً وساطت کند. به‌محض این‌که پول تبدیل به «هدفی در خود» شد، بُعد مقدار ارزش، به‌طور مستقل، به‌سان مقایسه‌ی پول با خود در دو نقطه‌ی مختلف در زمان تشکیل می‌شود. از این رو، مفهوم مقدار، علاوه بر شکل پولی‌اش، بُعد زمان‌مندی **temporal** کسب می‌کند. ارزش، به‌عنوان پدیده‌ای زمان‌مند، همچون **سوژه‌ی** حرکت از خلال زمان وضع می‌شود:

«ارزش کالاها در گردش ساده، بیشینه‌ی شکلی مستقل از ارزش مصرفی آنها، یعنی شکل پول را کسب می‌کند. اما اکنون ارزش در گردش  $M - C - M$ ، ناگهان خود را به عنوان جوهری خودجانباننده ارائه می‌کند که فرآیندی از آن خویش را از سر می‌گذراند و کالاها و پول برای آن فقط شکل‌هایی صرف محسوب می‌شوند. اما از این هم بالاتر: ارزش اکنون به جای اینکه بازنمود ساده‌ی روابط کالاها باشد، به تعبیری با خود رابطه‌ای خصوصی برقرار

43. [۱۳] ویلیامز (2000) استدلال می‌کند که ذخیره‌سازی طلا، پول را از گردش خارج می‌کند. پس، هنگامی که پول به‌عنوان سرمایه عمل می‌کند، بازگشت به طلا در زمانه‌های بحرانی، تصدیق ضرورت پول کالایی نیست (آن گونه که مارکس فکر می‌کرد)، بلکه خرید دارایی است، یعنی عقب‌نشینی از پول به‌سان سرمایه.

می‌کند. ارزش خود را به عنوان ارزش اولیه از خویش، به عنوان ارزش اضافی متمایز می‌کند...»<sup>44</sup> (Marx, 1976a, 256).

هنگامی که ارزش وارد «رابطه‌ی خصوصی با خود می‌شود»، تبدیل به سرمایه می‌شود، با این امر مفاهیم پول و کالا هر دو دگرگون می‌شوند. آنها دیگر به‌عنوان دو قطب متضاد وارد رابطه‌ی مبادله نمی‌شوند، بلکه در عوض، «پول و کالا تنها همچون گوناگون حالات وجودی خود ارزش عمل می‌کنند، پول به‌عنوان حالت عام {همه‌شمول} وجود آن و کالا به‌عنوان حالت خاص وجود، یا به تعبیری، خالت نهانی وجود آن» (1976a: 255). این یک تکامل بنیادی است. ما دیگر با وحدت کمیت و کیفیت در شکل ارزش ساده‌ی رابطه‌ی مبادله سر و کار نداریم، بلکه با **وحدت ارزش به‌سان سوژه**<sup>45</sup> سروکار داریم، که در آن: «سرمایه، پول است، سرمایه، کالاهاست» (*ibid.*) در واقع، تنها از خلال لحظات متغیر «ثبات»، در این گام‌های **عام و خاص**<sup>46</sup> است که ارزش «خود را حفظ کرده و گسترش می‌دهد و تبدیل به «ارزش در فرآیند، پول در فرآیند و در معنای دقیق کلمه، [تبدیل به] سرمایه، می‌شود» (1976a: 255-6).

پول خودش به‌عنوان سرمایه، تبدیل به ابژه‌ی **ذهنی** خواست عاملان اقتصادی (سرمایه‌داران) می‌شود، به طوری که ازدیاد ارزش (سرمایه-پول) تبدیل به ویژگی اصلی سرمایه به‌سان شکل ارزش‌افزایی می‌شود. افزون‌بر این، پول، تنها شکلی است که در آن تفاوت **عینی** بین ارزش اولیه،  $M$  و ارزش اضافی (یعنی تفاوت بین  $M$  و  $M'$ ) می‌تواند اندازه‌گیری شود - از این رو، پول تنها مقیاس خودمختار موفقیت سرمایه به‌عنوان شکل ارزش‌افزایی است. رابطه‌ی بین این تعیینات ذهنی و عینی سرمایه در مرحله‌ی بعدی استدلال بسیار اهمیت می‌یابد، چرا که مارکس را در جهت دو پرسش هم‌پیوند اما متفاوت هدایت می‌کند: (۱) پرسش کلاسیک منبع ارزش، و (۲) پرسش عوامل تعیین‌کننده‌ی مقدار ارزش.

## ۵. منبع و مقیاس ارزش

مارکس در معرفی اولین دشواره، در تصویر سرمایه به‌سان «گسترش بی‌حد و حصر»، با یک تناقض آشکار مواجه می‌شود (پاره‌ی دوم، فصل ۵). اگر شکل ارزش‌افزایی  $M - C - M'$  مربوط به گردش است و اگر گردش قلمروی است که در آن روابط هم‌ارز میسر می‌شوند، پس چگونه می‌توان مجموع بیشتر پول در نتیجه‌ی این چرخه را توضیح داد؟ حتی اگر «تقلب» رخ دهد، کاهش ارزش برای یکی از دو طرف مبادله دقیقاً برابر با مقداری است که طرف دیگر کسب می‌کند طوری که در مجموع، درک افزایش ثروت، صرفاً به‌واسطه‌ی فرآیند گردش [به‌تنهایی]،

44. برگرفته از ترجمه فارسی جلد اول کاپیتال (م):

کارل مارکس (۱۳۸۸)، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: نشر آگه، ص ۱۸۵.

45. unity of value as subject

46. universal and particular moments

ناممکن است: «با این حال، هر چقدر موضوع را کاوش کنیم نتیجه‌ی نهایی یکی است ... گردش، یا مبادله‌ی کالاها، هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند» (Marx, 1976a: 266).

برای توضیح این که چگونه افزایش ارزش تحت شکل سرمایه‌ای ایجاد می‌شود، مارکس پیشنهاد می‌کند (فصل ۶) که باید بحث با این پرسش آغاز کرد که در **فاصله‌ی زمانی** بین گام‌ها یا دقایق [این چرخه] یعنی در فاصله‌ی بین  $M - C$  و  $C - M'$  چه اتفاقی می‌افتد؟ آنچه رخ می‌دهد تولید کالاهاست. مارکس استدلال می‌کند که تولید، فرآیندی **ضروری** است که به واسطه‌ی آن کالاها موجودیت می‌یابند. از این رو، دورپیمایی سرمایه‌ی پولی به‌طور مشخص‌تر به‌عنوان فرآیندی توصیف می‌شود که در آن ارزش، خود را از طریق **حرکات پیاپی از خلال مبادله و تولید**، دگرگون می‌کند:  $M - C - P - C' - M'$  که در آن دو حرف  $C$  بیانگر کالاهای متفاوتی هستند و  $P$  معرف تولید است). در حقیقت، مارکس تا جلد دوم (پاره‌ی اول)، سرمایه‌داری را به‌تمامی توصیف نمی‌کند؛ با این حال، تحلیل او از «خرید و فروش قوه‌ی کار» (در فصل ششم جلد اول)، زمینه را برای توصیف او از دورپیمایی سرمایه (capital circuit) فراهم می‌کند. به‌لحاظ بنیادی، تولید، بر وجود تنوعی از پتانسیل‌ها دلالت دارد، که کار تنها یکی از آنهاست. پس، آیا ممکن است بتوان نشان داد که کار تنها منبع ارزش است؟<sup>47</sup>

مارکس در بررسی این مسئله‌ی کلاسیک در جلد اول کاپیتال، اظهار می‌دارد که ارزش قوه‌ی کار (کالایی که قبل از تولید به وسیله‌ی سرمایه‌ی پولی خریداری می‌شود) و ارزش کالایی تولید شده توسط کار (تولید) **به‌طور بالقوه** «دو مقدار مختلف» هستند، و این «تفاوت چیزی بود که سرمایه‌دار هنگامی که قوه‌ی کار را خریداری می‌کرد در نظر داشت»<sup>48</sup>. این باور که قوه‌ی کار یک کالا است (حاوی ارزش و ارزش مصرفی است) به بنیاد تحلیل مارکس در پاره‌ی سوم در باب تولید بدل می‌شود، یعنی جایی که شناسایی **منبع ارزش**<sup>49</sup> در کار و عینیت‌یابی **مقیاس «درون‌ماندگار» ارزش (زمان کار)** در پول، به صورت یکپارچه‌ای با یکدیگر ادغام می‌شوند. این امر به این دلیل است که می‌توان بین زمان کار تجسیدیافته در طلا که در قالب مزد به کارگران قبل از تولید پرداخت می‌شود و زمان کار تجسیدیافته در طلا که بعد از تولید توسط سرمایه‌دار در بازار کالا، دریافت می‌شود، مقایسه‌ای انجام داد. می‌توان پول کالایی را کنار گذاشت، (در نتیجه) مزد واقعی پرداخت‌شده به کارگران برابر می‌شود با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید وسایل معاش<sup>50</sup>، که سرمایه‌داران در پایان فرآیند دورپیمایی سرمایه برای کارگران فراهم خواهند کرد. ماحصل هر یک از این دو حالت، یک نظریه‌ی استثمار است که با تقسیم روز کاری به نسبت‌های

47. [۱۴] در سطح تجرید ساده-مجرد (abstract-simple level of abstraction)، که برای اشکال ارزش مناسب است، کار صرفاً به عنوان منبع ارزش **وضع می‌شود، امکانی** که نیازمند تحلیل بسیار مشخص‌تر - پیچیده‌تر، و فراتر از دامنه‌ی فصل کنونی است (و حتی فراسوی پاره‌ی دوم کاپیتال).

48. [۱۵] مارکس (1976a: 300-1) می‌نویسد: «آنچه واقعاً برای او [سرمایه‌دار] عامل تعیین‌کننده بود، ارزش مصرفی ویژه‌ای بود که این کالا [قوه‌ی کار] واجد آن بود؛ یعنی نه‌تنها به‌عنوان یک منبع ارزش، بلکه ارزشی بیش از ارزش خود آن. این خدمت ویژه‌ای است که سرمایه‌دار از قوه‌ی کار انتظار دارد و در این معامله او در سازگاری با قوانین ابدی مبادله‌ی کالایی عمل می‌کند».

49. source of value

50. subsistence bundle [اصل: بسته‌ی معیشتی]

معینی از کار «لازم» (موجود در طلا یا وسائل معاش /مزدها) و کار «مازاد» (موجود در اقلام سرمایه‌ای / سودرسان<sup>51</sup>) مزدها را با سودها پیوند می‌دهد.

یک ایراد وارد بر این خط استدلال پیش‌تر در قسمت دوم این فصل بررسی شد: یعنی این که مفهوم «کار اجتماعاً لازم» صرفاً به‌عنوان یک فرض ساده‌ساز به کار گرفته می‌شود، بدون هیچ گونه تلاشی برای نشان دادن این که چگونه مهارت‌های مختلف (ذاتاً سنجش‌ناپذیر) قبل از ارزیابی بازار می‌توانند با یکدیگر تطبیق یابند. همین نقد اکنون به مفهوم ارزش قوه‌ی کار نزد مارکس نیز قابل تعمیم است که نیازمند یک فرض *خلق‌الساعه‌ی* جانبی است – یعنی این که قوه‌ی کار، **کالایی** است با ارزشی برابر با کار اجتماعاً لازم تجسدیافته در طلا یا وسائل معاش. حفظ و نگهداری این فرض دشوار است، چون در تحلیل مارکس در پاره‌ی دوم در باب دورپیمایی سرمایه، کالا محصولی است که توسط کار مزدی تولید می‌شود. از آنجا که طبعاً قابلیت‌های انسانی در کارخانه‌های سرمایه‌داری توسط کار مزدی (و به‌سان کالاهایی قابل عرضه در بازار<sup>52</sup> و با هدف کسب سود) تولید نمی‌شوند، دشوار است درک چگونگی تبدیل قوه‌ی کار به کالا، و یا هدایت آن از سوی همان قواعد هم‌ارزی (قوانین لیدی) که بر سایر مبادلات کالایی حاکم است. برعکس، فقدان هم‌ارزی به‌طور ضمنی در چانه‌زنی برای مزد وجود دارد، که نشان‌دهنده‌ی این حق قانونی سرمایه‌داران است که به‌عنوان خریداران قوه‌ی کار، تبدیل قابلیت کار به کار بالفعل را در یک فرایند تولید تحت کنترل خویش هدایت کنند. اگر مارکس این ظرافت‌ها را نادیده گرفت به این دلیل است که او (اشتباهاً) هم با پول (پاره‌ی اول) و هم با قوه‌ی کار (پاره‌ی دوم) به‌سان کالا برخورد می‌کند، تنها با این هدف که مبادله‌ی / از پیش نابرابر را کنار بگذارد، تا بتواند ارزش اضافی را توضیح دهد.

در حقیقت، تعیین نرخ مزد (ارزش قوه‌ی کار) موضوع پیچیده‌ای است که نه‌تنها با **بارآوری** کار<sup>53</sup> پیوند دارد (چون ارزش طلا یا ارزش سبد مصرف را تعیین می‌کند)، بلکه با **تقاضای** سرمایه برای قوه‌ی کار نیز ارتباط دارد. اولین سرخ در باب پیچیدگی تقاضا برای قوه‌ی کار در قصد «ذهنی»<sup>54</sup> «ای» جای دارد که توسط خود مارکس شناسایی شد: یعنی، **انتظارات** سرمایه‌داران مبنی بر این که سودها، از تبدیل کار بالقوه (قوه‌ی کار) به کار فعلیت‌یافته (فعالیت) حاصل می‌شوند. اما اعتباریابی تصمیمات تولید نیازمند چیزی بیش از آزادکردن پتانسیل قوه‌ی کار در فعالیت تولیدی است. این امر **همچنین** نیازمند آن است که کالاهای جدید، **خریداران راغب** را در بازارهای سرمایه‌داری بیابند. پس، به‌لحاظ منطقی و نیز به‌طور واقعی، چیزی که سرمایه‌داران (در بازارهای کار) در هنگام بیان تقاضا برای قوه‌ی کار در ذهن دارند، مقادیر زمان کار (آن‌گونه که مارکس می‌انگاشت) نیست، بلکه عبارت است از قیمت‌های قوه‌ی کار برای هر روز استخدام‌اش، در پیوند با قیمت‌های **مورد انتظار** ابژه‌هایی که کار تولید خواهد کرد. بنابراین، «بی‌حدوحصری» سرمایه نه‌تنها به‌وسیله‌ی **عدم قطعیت ذاتی** تبدیل قوه‌ی کار به کار

51. capital/profit goods

52. marketable

53. productivity

54. 'subjective' intention

نقض می‌شود، بلکه همچنین به وسیله‌ی ظرفیت سرمایه برای شکل‌دهی به امیال «بی‌حد و حصر» (ترجیحات جدید) و تنظیم قیمت‌ها (در بازارهای کالا) نیز در معرض تناقض قرار می‌گیرد.

به همین دلیل، علاوه بر بارآوری، ساختار اجتماعی بازاری که یک سرمایه‌ی خاص با آن مواجه می‌شود، یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی اندازه (یا مقدار) ارزش است. به این دلیل که مقدار ارزش، که فقط در دورپیمایی سرمایه در قالب مقایسه‌ی پولی  $M$  و  $M'$  ظاهر می‌شود، بعد از تولید و بعد از مبادله‌ی اندازه‌گیری می‌شود. فارغ از این‌که بتوان اثبات کرد که کار منبع ارزش است یا نه، دو چیز در این برداشت از مقدار ارزش دارای اهمیت بسیار است. اول، اندازه‌گیری مقدار ارزش نمی‌تواند با اعتبار پولی کالاها (و زمان کار) در مبادله‌ی کالایی نهایی (اندازه‌گیری شده توسط قیمت) خلط گردد. در حالی که کمیت، قطعاً در مبادله‌ی یک کالا با پول حاضر است، تبدیلی که در اینجا رخ می‌دهد عبارتست از تبدیل ارزش در دقیقه‌ی خاص خود به ارزش در دقیقه‌ی عام خود، و این امر در نقطه‌ی یکه‌ای از زمان اتفاق می‌افتد. بنابراین، به موجب این حقیقت که مبادله چیزی نیست جز لحظه‌ای در دورپیمایی سرمایه به سان یک کل؛ عبور زمان، مقدار ارزش به سان رابطه‌ای با خود، یعنی  $M$  در مقایسه با  $M'$ ، در اینجا (مبادله‌ی کالایی) تنها به طور غیرمستقیم وجود دارد. دوم، مقدار ارزش نمی‌تواند با زمان کار اجتماعاً لازم اندازه‌گیری شود، زیرا اندازه‌ی  $M'$  هم وابسته به بارآوری کار است و هم به ساختار بازارها. عدم قطعیت در قلب دورپیمایی سرمایه قرار دارد، جایی که یک فرآیند مستقل تولیدی - شامل تبدیل موفقیت‌آمیز کار بالقوه (قوه‌ی کار) به کار بالفعل (فعالیت) - ممکن است هیچ تأثیری در موفقیت ارزش به سان سرمایه، نداشته باشد.<sup>55</sup>

پس، درون دورپیمایی سرمایه، موفقیت به دو معنای زیر نیازمند تصدیق پولی<sup>56</sup> است: از یک سو، تصدیق فایده‌مندی اجتماعی کالاها از طریق تصدیق قیمت‌های کالایی‌شان و بنابراین تصدیق جامعه‌جویی sociality کار (و زمان)ی که صرف تولید آن‌ها شده؛ از سوی دیگر، تصدیق اجتماعی تصمیمات خصوصی برای خرید قوه‌ی کار و تخصیص منابع به فرآیند تولید که نیازمند نتیجه‌ای پولی است که با صورت حساب‌های مزدها پایان نمی‌گیرد. مارکس در نتایج فرآیند تولید بی‌واسطه، فصلی که برای ویراست نخست آلمانی جلد اول کاپیتال نوشته شد (اما کنار گذاشته شد)، پیوند درونی این دو شکل از تصدیق پولی را تأیید می‌کند.<sup>57</sup> او در آنجا می‌نویسد: «کار شیئیت‌یافته objectified در وسایل تولید فقط تا جایی ... می‌تواند افزایش یابد که کار زنده را جذب کند و آن

55. [۱۶] این دیدگاهیست که توسط رویتن و ویلیامز (1989: 70) بیان شد؛ آنها می‌نویسند: «این استدلال که تنها کار به طور بالقوه ارزش افزوده خلق می‌کند، به هیچ‌رو نباید این طور درک شود که گویا ارزش افزوده متناسب با کار افزایش می‌یابد ... تنها اعتباریابی و تصدیق کار و محصولات آن در بازار است که تعیین می‌کند کجا و چقدر ارزش (افزوده) تحقق یافته است». رویتن (1999) بیش از این، خاطرنشان می‌کند که ریکاردو استدلال مربوط به کار به منزله‌ی منبع ارزش را با سنجش ارزش در زمان کار خلط کرد، و به این ترتیب اقتصاد سیاسی را در مسیر اشتباهی قرار داد - بر خلاف اسمیت که مشکلی نمی‌دید که کار را به عنوان منبع ارزش پیشنهاد کند، در حالی که مقادیر ارزش در ذرت یا نرخ‌های مزد سنجیده شوند.

#### 56. monetary validation

57. [۱۷] نتایج فرآیند تولید بی‌واسطه اولین بار در روسیه و آلمان در سال ۱۹۳۳ منتشر شد و به عنوان ضمیمه‌ای بر نسخه‌ی انگلیسی جلد اول کاپیتال (ویراست ۱۸۶۷) گنجانده شد.

را به‌سان پول، به‌سان کار اجتماعی عام عینیت ببخشد (Marx, 1976b: 994). **objectified** در واقع «به‌طور  
اخص» عینیت‌یابی کار (فعالیت) به‌سان پول (یک نتیجه) است که «فرآیند ارزش‌افزایی» به‌عنوان هدف اصلی  
تولید سرمایه‌داری را تصدیق می‌کند».

با تلاش‌های مارکس (در ضمیمه و فصول ابتدایی کاپیتال) در فراهم‌سازی یک مقیاس پیشا-پولی از کار مجرد در  
زمان کار اجتماعاً لازم (تعیین‌شده به وسیله‌ی بارآوری کار) که با ثابت فرض کردن سایر شرایط، مقدار ارزش را  
تعیین می‌کند چه کنیم؟ نخستین گام برای حل آشفتگی‌های ناشی از پول، کار و زمان، در نظر گرفتن این نکته  
است که کار مشخص خصوصی (فعالیت اندازه‌گیری‌شده در زمان) خودش در مبادله‌ی کالاها دگرگون می‌شود،  
یعنی هنگامی که کار مجرد نه همچون عامل تعیین‌کننده‌ی مقدار ارزش، بلکه به‌سان نتیجه یعنی کار اجتماعی  
عینیت‌یافته (اندازه‌گیری‌شده نه بر حسب زمان، بلکه بر حسب پول) پدید می‌آید.

## ۶. پول و مقیاس کار و ارزش

برای کامل کردن تصویر، بخش پیش رو از نوشتار حاضر با اشتقاق تضاد دیالکتیکی کار مشخص و کار مجرد از  
شکل ارزش، مقولات کار نزد مارکس را بازسازی می‌کند. یعنی: وحدت کار به‌سان تعیینی از شکل ارزش مشخص  
می‌شود، همانند وحدت ارزش از طریق دگرگونی‌های آن به دقایق خاص‌بودگی و عام‌بودگی در دورپیمایی سرمایه.  
در دورپیمایی سرمایه، کار و زمان ابتدا با هم در نرخ مزد پدیدار می‌شوند، چیزی که مشخص می‌سازد  
سرمایه‌داران مایلند برای هر ساعت فعالیت کاری<sup>58</sup> چه مقدار پول بر مبنای انتظارات زیر پرداخت کنند: (۱) اینکه  
قوه‌ی کار (که به‌خودی‌خود کالا نیست) بتواند (در فرآیند تولید) به کالایی قابل عرضه در بازار تبدیل شود و (۲)  
اینکه بازگشت‌های پولی ناشی از فروش این کالاها از صورت حساب مزدی فراتر برود<sup>59</sup>. به‌محض اینکه قوه‌ی کار  
وارد مدار سرمایه شود، تجرید پولی بر تخصیص خصوصی کار مسلط می‌شود، چیزی که دلالت می‌کند بر گذار  
شکل ارزش از سپهر مبادله به تولید سرمایه‌دارانه (Eldred and Hanlon, 1981: 29). از آن‌جا که شکل سرمایه  
فرآیندهای تولید را در جهت اهداف سودآور پیکربندی می‌کند، کاملاً محتوای خود را تعیین می‌کند، و کار را  
به‌عنوان مفهومی دوگانه معرفی می‌کند، جایی که کار خاص (مشخص) در تولید به‌طور دیالکتیکی در تضاد با کار  
عام (مجرد) در مبادله قرار می‌گیرد<sup>60</sup>.

58. labour activity

59. [۱۸] رویتن و ویلیامز (۱۹۸۹) برای ارجاع به محاسبات ارزشی سرمایه‌داران از اصطلاح «سنجش پیشینی ایده‌ای» (ideal precommensuration) استفاده می‌کنند که در قرارداد مزد و «اسناد ارزش پیش‌بینی‌شده در تولید» (anticipated imputation of value in production) بازتاب یافته است (رویتن، همین مجموعه، فصل ۵، زیربخش ۱.۱).

60. [۱۹] یکی از اندیشمندان تأثیرگذار یعنی ایزاک روبین، دلالت‌های شکل‌گیری تولید و کار به وسیله‌ی شکل سرمایه را سوءتفسیر  
می‌کند. او یک وارونگی ویژه‌ی منطق هگلی را به مارکس نسبت می‌دهد، جایی که می‌نویسد: «شکل ضرورتاً از خود محتوا ناشی  
می‌شود... از این دیدگاه، شکل ارزش ضرورتاً از جوهر ارزش ناشی می‌شود. بنابراین، ... کار به‌سان محتوای ارزش با کاری که ارزش را  
ایجاد می‌کند تفاوتی ندارد» (Rubin, 1972: 117-18). همان‌گونه که آرتور (2002c, 2002d) خاطر نشان کرده است چنین برداشتی



از آنجا که دوگانگی کار مستقیماً ناشی از عدم قطعیتی است که ریشه در تولید و مصرف از هم گسیخته دارد، وحدت ارزش (به‌سان سرمایه) و وحدت کار (به‌گونه‌ای که توسط سرمایه شکل می‌گیرد) در مراحل دورپیمایی همچون «وحدتی مرکب از فرآیند کار و فرآیند خلق ارزش» به‌هم می‌پیوندند (Marx, 1976a: 293)<sup>61</sup>:

● **مرحله ۱:** «پیش‌سنجش ایده‌ای». در بازار کار، یک ظرفیت مولد بیرونی (قوه‌ی کار) توسط سرمایه‌داران با هدف سودآوری در آینده خریداری می‌شود. زمان همچون یک دوره‌ی معین در قرارداد مزدی ظاهر می‌شود و ارزش در دقیقه‌ی عام خود پدیدار می‌شود، به‌سان پولی که بالقوه پول می‌زاید، یعنی سرمایه ایجاد می‌کند.

● **مرحله ۲:** تبدیل قوه‌ی کار به فعالیت. در تولید، پول غایب است و بارآوری تنها عامل تعیین‌کننده‌ی این است که چه مقدار از یک کالای خاص (پول بالقوه) با واحد خاصی از کار مشخص (کار بالقوه سودمند/ اجتماعی) تولید می‌شود. بارآوری بالاتر و کوتاه شدن زمان برگشت، حجم سرمایه را در صورت ثابت بودن سایر شرایط، افزایش می‌دهد؛ چراکه زمان کار مورد نیاز برای تولید یک کالا و نیز بازه‌ی زمانی را، پیش از تصدیق زمان کار متأثر از بازارها، کاهش می‌دهد.<sup>62</sup> با این‌همه، زمان کار کمی شده (که به‌لحاظ ریاضیاتی سرجمع آن قابل محاسبه برحسب ساعت باشد) آن بعد فضایی<sup>63</sup> نیست که در چارچوب آن فایده‌مندی اجتماعی فعالیت، سنجیده شود. برعکس، ارزش در پایان تولید در دقیقه‌ی خاص خود (کالا) «تثبیت می‌شود»، و کار تنها به‌سان تعداد ساعات فعالیت بالقوه مفید (کار صرف‌شده در تولید کالا) پدیدار می‌شود. فقط در مبادله‌ی نهایی است که قیمت‌های کالا، تخصیص اولیه‌ی سرمایه برای کار را تصدیق می‌نماید و فعالیت را به‌منزله‌ی یک نتیجه‌ی موفقیت‌آمیز (به‌سان کار مجرد) عینیت می‌بخشند.

نادرست است. از منظر هگل و مارکس، شکل ارزش خود را اجباراً بر محتوای خویش تحمیل می‌کند، و هم کالاها و هم کار را وادار می‌کند که ویژگی دوگانه‌ای پیدا کنند. در مورد کالا «در جوهر طبیعی کالاها چیزی وجود ندارد که بخواهد در ارزش تصدیق شود. بلکه عکس آن درست است: این شکل بر روی ابژه‌های مربوطه تحمیل می‌شود و ارزش را به‌سان جوهر درونی آنها وضع می‌کند طوری که آنها، صرف‌نظر از ناهمگونی مشهود به‌سان ارزش از جوهر یکسانی هستند و در نتیجه سنجش‌پذیراند» (Arthur, 2002d: 188؛ کلمات برجسته‌شده مربوط به خود متن است). از این واضح‌تر نمی‌شود گفت: محتوای کالاها به‌سان ارزش، ضرورتاً به وسایله‌ی شکل ارزش وضع می‌شود، نه به‌وسیله‌ی هرگونه جوهر طبیعی. به‌همین ترتیب، برخلاف نظر روبین، کار (زنده‌ی) ارزش‌آفرین یکسان نیست با کار (مجرد)ی که محتوای ارزش است: کار زنده‌ی ارزش‌آفرین، پیش از مبادله مفروض است و پس از مبادله فعلیت می‌یابد، اما در مبادله اصلاً حضور ندارد»، در حالی که دومی یعنی کار مجرد تنها از خلال مبادله موجودیت می‌یابد ... زیرا این شکل مبادله است که در وهله‌ی اول و پیش از اینکه کار صرف‌شده بتواند در آن سنجش‌پذیر شود، هم‌نهاد (سنتز) اجتماعی ضرور را استقرار می‌بخشد» (Arthur 2002c: 157-8؛ کلمات برجسته‌شده مربوط به متن اصلی است). در اینجا، بر خلاف حرف روبین، در کار زنده‌ی صرف‌شده در تولید چیزی وجود ندارد که خواستار تصدیق در ارزش باشد. برعکس، «ارزش یک شکل غیرطبیعی است که مانند خون‌آشام به کار می‌چسبد و از آن تغذیه می‌کند» (Ibid, 157). شکل ارزشی مبادله نه تنها یک «شکل اجتماعی صرف برای ظهور کار نیست، بلکه به‌تنهایی ویژگی خاص (مجرد) کار را به‌عنوان محتوای ارزش به آن می‌بخشد.

61. [۲۰] نگاه کنید به رویتن (فصل پنجم همین مجموعه).

62. [۲۱] عبارت لاتین *Ceteris paribus* [با ثابت‌بودن سایر عوامل] در این بافت به‌معنای ثابت بودن قیمت‌های خرید و فروش است.

63. dimensional space

### ● مرحله‌ی ۳- الف: اندازه‌گیری کار و کالاها در مبادله.

در مبادله، زمان از خلال تجرید پولی موردنیاز برای همبسته‌کردن چندگونگی (multitude) فرآیندها و محصولات کار خاص، **امحاء می‌شود** absented و سهم آنها را در رشد ثروت اجتماعی مجرد اندازه می‌گیرد. اندازه‌گیری کار اجتماعی از اندازه‌گیری کالاها جدایی‌ناپذیر است، چراکه رشته‌ی بی‌پایان معادلات قیمت که کالاها را با یکدیگر برابری می‌کند، همزمان زمان کار صرف‌شده در تولید آنها را برابری کرده و به‌سان کار اجتماعی تصدیق می‌کند. اگرچه مبادله درون دورپیمایی سرمایه قرار می‌گیرد، ارزش به‌سان فرآیند (به‌سان سرمایه‌ی در حرکت)، بیش از آنچه در تولید وجود دارد در مبادله وجود ندارد؛ برعکس، ارزش در هر کدام از این دقایق «ثبیت» (fixed) می‌شود. مبادله فقط یک **نقطه‌ی یکه single در زمان** است، جایی که ارزش در دقیقه‌ی عام خود، به‌سان پول یا کمیت، متجلی می‌شود.

● **مرحله‌ی ۳- ب:** سنجش ارزش به‌سان سرمایه پس از تولید و پس از مبادله. هنگامی که ارزش به‌منزله‌ی سرمایه اندازه‌گیری می‌شود، در **دو نقطه‌ی متفاوت در زمان**، وارد رابطه‌ی پولی با خود می‌شود. مقایسه‌ی ارزش اضافی ( $M'$ ) با ارزش اولیه ( $M$ )، یک «سنجش‌پذیری عملی»<sup>64</sup> را فراهم می‌آورد، یعنی شاخصی اجتماعی برای **اندازه یا مقدار**<sup>65</sup> موفقیت سرمایه به‌سان یک شکل ارزش‌افزایی.

در این بازسازی رابطه‌ی ارزش با کار، ارزش **سوژه‌ی** فرآیندی است که **کار تحت انقیاد آن قرار می‌گیرد**. کار مشخص به‌سان فعالیت، ارزش‌های مصرفی (ابژه‌های بالقوه مفید) تولید می‌کند و از آنجا که سرمایه در اینجا همچون خاص‌بودگی مطرح است، کالاها ارزش در دقیقه‌ی خاص آن هستند. این بدین معنا است: همان‌طور که کالاها حاوی ساعات کار مفید نیستند، **حاوی** ارزش هم نیستند، چراکه فرآیند کار هنوز باید تصدیق پولی را از خلال فروش محصولات خود کسب کند (کار خصوصی هنوز باید فایده‌مندی اجتماعی خود را ثابت کند). خود زمان کار نیازمند تصدیق پسینی<sup>66</sup> است، هنگامی که کالاها خود را به‌عنوان **ارزش‌های مصرفی مفید** اثبات می‌کنند (زمانی که مشتری‌ها با رغبت آن‌ها را خریداری می‌کنند). بنابراین، تصدیق پسینی ساعات زمان کار فقط در (مبادله‌ی نهایی) همبستگی پولی فعالیت‌ها و فرایندهای کاری حاصل می‌شود، جایی که زمان حقیقتاً ناپدید می‌گردد و وارونگی ناشی از شکل ارزش، کامل می‌شود. به‌عبارت دیگر: در مبادله، کار و زمان همچون رابطه‌ی پولی بین چیزها از نو تشکیل می‌شوند، جایی که تقاضا (به‌جای بارآوری) به‌گونه‌ای منفی یا مثبت بر ارزش‌گذاری اجتماعی<sup>67</sup> کالاها، کار و زمان، تأثیر می‌نهد، و گاه نیز تأثیری بر آن‌ها نمی‌گذارد.

64. actual commensuration

65. size or magnitude

66. *ex post* validation

67. social valuation

پس در هر تبدیلی از ارزش، کار به اشکال مختلفی محاسبه می‌شود. پیش از تولید و مبادله، از طریق سنجش پیشینی ایده‌ای، کار به‌میانجی مبادله‌ی قوه‌ی کار با پول-سرمایه، وارد دورپیمایی سرمایه می‌شود. هنگامی که کار به‌منزله‌ی فعالیت در تولید به‌شمار می‌آید (پول بالقوه)، به‌وسیله‌ی ساعاتِ روز کاری (و شدت کار)، به‌شکلی که در قرارداد مزد تصریح شده است، اندازه‌گیری می‌شود. هنگامی که کار به‌منزله‌ی نتیجه‌ای در مبادله محسوب می‌شود (پول واقعی)، سهم اجتماعی فعالیت‌های خاص در تولید ثروتِ مجرد تصدیق می‌شود، زیرا در پول، تخصیص اولیه‌ی کار و متعاقب آن صرفِ زمان کار، در معرض ارزیابی بازاری کالاها از سوی خریدارانِ راغب قرار می‌گیرد (کارگران وسایل مصرف را خریداری می‌کنند و سرمایه‌داران وسایل تولید). بدین ترتیب، هنگامی که فرآیند تولید و مبادله را مورد توجه قرار می‌دهیم، یعنی جایی که مفهوم ارزش مفصل‌بندی پیچیده‌تری به‌سان ارزش در حرکت<sup>68</sup>، کسب می‌کند، چیزی که تصدیق می‌گردد (اندازه‌گیری می‌شود) به‌هیچ‌رو کار نیست، بلکه خودِ شکل ارزش‌افزایی است. هنگامی که پول مقدار ارزش را اندازه‌گیری می‌کند، به‌سان سنجش موفقیت سرمایه در به تبعیت درآودن (subsume) کل محتوایش (کالا، کار و زمان) تحت الزامات اجتماعی (پولی) شکل ارزش عمل می‌کند.

## ۶. نتیجه‌گیری

هدف این نوشتار توضیح و بازسازی مفهوم شکل ارزش نزد مارکس در پاره‌های اول و دوم جلد اول کاپیتال بود. در یک خوانش دیالکتیکی نظام‌مند از متن فوق، مشکل اصلی معرفی بسیار زود هنگام مفهوم کار مجرد است (و اندازه‌گیری از پیش معلوم آن در زمان کار اجتماعاً لازم)؛ در واقع بخش‌های اول و دوم فصل اول کاپیتال توجه را از مسئله‌ی عمده‌ی مطرح شده در سرآغاز کاپیتال منحرف می‌کند: یعنی، توسعه و تکامل شکل ارزش. به‌ویژه، تلاش مناقشه‌برانگیز مارکس در پیوند دادن شکل ارزش به کار از طرق یک کالا پول، مانع از مفهوم‌پردازی بسنده‌ی این امر می‌گردد که چگونه شکل ارزش - و نهایتاً شکل سرمایه - محتوای تمام موجودیت‌ها و فرآیندها در سرمایه‌داری، شامل کار و مقیاس آن، را قالب می‌گیرد. مارکس این نکته‌ی کلیدی را در فصل آغازین خاطر نشان می‌کند (به‌ویژه در نقدش بر اقتصاد سیاسی کلاسیک)، اما سپس چون کار را (در پاره‌ی اول) پیش از معرفی شکل سرمایه (در پاره‌ی دوم) معرفی می‌کند؛ این نکته دستخوش ابهام می‌شود، در نتیجه، گاه چنین به‌نظر می‌رسد که نظریه‌ی پول او شامل حرکتی ریکاردویی از محتوای کار به شکل پدیداری پولی آن است. با این حال، هنگامی که مارکس شکل سرمایه را معرفی می‌کند، واضح است که از منظر او پول به‌تنهایی، کار خصوصی تخصیص‌یافته و صرف‌شده در فرآیندهای تولید را تصدیق می‌کند. افزون‌بر این، مقدار ارزش در دورپیمایی سرمایه، بُعدی از سنجش همزمان کالاها بنا به ویژگی هم‌ارز نیست که (به این ترتیب) پول فقط یک میانجی بین آن‌ها باشد، بلکه یک بُعد پولی است برای مقایسه‌ی سرمایه‌ی پولی<sup>69</sup> با خودش در دو نقطه‌ی مختلف از زمان. در دورپیمایی

68. value in motion

69. money-capital

سرمایه، ارزش به سان فرآیند<sup>70</sup>، به نحوی ناگسستنی در پیوند است با **تصدیق اجتماعی**<sup>71</sup> کار و کالاها (که مستقلاً با پول اندازه‌گیری شده و از عوامل تعیین‌کننده‌ی تقاضا در بازارهای کار و کالا متأثر شده‌اند). از این‌رو، به لحاظ منطقی، کار مجرد نمی‌تواند هیچ مقیاسی به جز پول داشته باشد و مقادیر ارزشی نمی‌توانند فقط با کمیت‌های زمان کار اجتماعاً لازم در [سپهر] تولید تعیین شوند.

این ارزیابی برای آینده‌ی نظریه‌ی پول مارکس، به شکلی که در جلد اول کاپیتال عرضه کرده است، چه معنایی دارد، و شاید مهم‌تر از آن، این ارزیابی برای بسط آینده‌ی نظریه‌های مارکسی ارزش چه معنایی دارد؟ در رابطه با مورد اخیر، نتیجه‌گیری این است: آن دسته از نظریه‌های مارکسی که تولید را در اولویت قرار می‌دهند باید کنار گذاشته شوند. سرمایه از یک سو باید موجودیتی بیگانه، یعنی یک غیر کالا (قوه‌ی کار) را وارد دورپیمایی خود کند، و در **تولید** واداردش تا از جنبه‌ی زمانی (روز کاری) تبعیت کند، و به این وسیله آن را به فعالیت (کار فعلیت یافته) تبدیل کند. از سوی دیگر، موفقیت در این امر به نتیجه‌ی **دو مبادله‌ی بازاری**<sup>72</sup> بستگی دارد: (۱) مبادله‌ی اولیه‌ی قوه‌ی کار با مزد؛ و (۲) مبادله‌ی نهایی محصولات کار با پول که در کنار عوامل دیگر به [میزان] مطلوبیت<sup>73</sup> ارزش‌های مصرفی عرضه شده برای فروش بستگی دارد (که خود به دوراندیشی سرمایه‌دار در برانگیختن و برآوردن<sup>74</sup> خواست‌های مشتری بستگی دارد). این بدهای دوگانه، سرمایه را همچون سوژه‌ی «بی‌حد و حصری» برمی‌سازند که از خلال دقایق تولید و مبادله، که فقط در دورپیمایی از فهم پذیری<sup>75</sup> (و حدت) برخوردار می‌شوند، بر حرکت خود کنترل و تسلط دارد. به بیانی دیگر و اندکی متفاوت، تولید و مبادله دقایقی **هم‌بسته**<sup>76</sup> هستند، که در یک فرآیند اجتماعی که کار خود از طریق آن به سرمایه تبدیل می‌شود، تشکیل می‌شوند.

در باب نظریه‌ی خود مارکس، چه چیزی را باید حفظ کرد و چه چیزی را باید کنار گذارد؟ یقیناً، تکامل نظام‌مند نظریه‌ی مارکسی از شکل به محتوا، مفهوم کلیدی مارکس یعنی شکل ارزش (که در شکل سرمایه محتوای خود را تعیین می‌کند) را حفظ و ابقا می‌کند، در حالی که هم‌زمان، از نظریه‌ی ارزش کاربنیاد دور می‌شود. این صورت‌بندی سه تفاوت اساسی با [رویکرد] مارکس دارد: (۱) تفاوت در این که انتزاعیت کار مجرد از کجا می‌آید: شکل ارزش، و نه تجرید از کار خاص؛ (۲) تفاوت در بُعدی که ارزش در چارچوب آن، به مقدار و اندازه‌ی خویش دست می‌یابد: دورپیمایی سرمایه و نه جامعه‌ی<sup>77</sup> کالاها؛ و (۳) تفاوت در بررسی اینکه پول، **ماهیتاً** چیست؟ [پول] نه کالا است و نه تجسد کار (مجرد)، بلکه تنها مقیاس خودمختار ثروت مجرد است، که هم آغازکننده و هم تصدیق‌گر تصمیمات خصوصی در تخصیص کار و تولید در شکل سرمایه است. این امر دلالت بر مسیر جدیدی

70. value as process

71. social validation

72. market-driven exchanges

73. desirability

74. stimulating and catering

75. intelligibility

76. interdependent moments

77. commonality

برای نظریه‌ی پول دارد: دور شدن از نظریه‌ی ارزشی پول نزد مارکس<sup>78</sup>، جایی که پول چیزی جز یک مقیاس غیرمستقیم کار نیست، رفتن به سمت یک نظریه‌ی پولی ارزش<sup>79</sup>، جایی که شکل سرمایه، مفهوم کار مجرد را ایجاد می‌کند، و بدین طریق اندازه‌گیری اجتماعی کار در پول را ضرورت می‌بخشد.

\* \* \*

## References

- Albritton, Robert and John Simoulidis (eds, 2003) *New Dialectics and Political Economy* (Basingstoke/New York: Palgrave Macmillan).
- Arthur, Christopher J. (1986), *Dialectics of Labour: Marx and his Relation to Hegel* (Oxford/New York: Basic Blackwell).
- (1998), The fluidity of capital and the logic of the concept, in Christopher J. Arthur and Geert Reuten (eds) (1998): 95–128.
- (2000), From the critique of Hegel to the critique of capital, in T. Burns and I. Fraser (eds): 105–30.
- (2002a), *The New Dialectic and Marx's Capital* (Leiden/Boston/Kln: Brill): 79–110.
- (2002b), Marx's *Capital* and Hegel's *Logic*, in C.J. Arthur (2002a): 79–110.
- (2002c), The spectre of capital, in C.J. Arthur (2002a): 153–74.
- (2002d), Hegel's theory of the value-form, in C.J. Arthur (2002a): 175–200.
- Backhaus, Hans-Georg (1980), On the dialectics of the value-form (English translation by M. Eldred and M. Roth), *Thesis Eleven*, 1/1: 99–120 (original, 1969).
- Banaji, Janius (1979), From the commodity to capital: Hegel's dialectic in Marx's *Capital*, in Diane Elson (ed.): 14–45.
- Burns, Tony and Ian Frazer (2000), *The Hegel–Marx Connection*, (Basingstoke/ New York: Palgrave Macmillan).
- Campbell, Martha (1997), Marx's theory of money: a defence, in F. Moseley and M. Campbell (eds), *New Investigations of Marx's Method* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press): 89–120.

---

78. Marx's value theory of money

79. a monetary theory of value

- Eldred, Michael and Marnie Hanlon (1981), Reconstructing value-form analysis, *Capital and Class*, 13: 24–60.
- Eldred, Michael, Marnie Hanlon, Lucia Kleiber and Mike Roth (1982), Reconstructing value-form analysis 1: the analysis of commodities and money, *Thesis Eleven*, 4: 170–88.
- (1983), Reconstructing value-form analysis 2: the analysis of the capital–wage–labour relation and capitalist production, *Thesis Eleven*, 7: 87–111.
- Hegel, Georg Wilhelm Friedrich. (1985), *Hegel's Logic* (trans. W. Wallace) (Oxford: Oxford University Press) (original, 1817).
- Levine, David P. (1983), Two options for the theory of money, *Social Concept*, 1: 20–9.
- Marx, Karl (1973), *Grundrisse* (trans. M. Nicolaus) (Harmondsworth: Penguin).
- (1976a), *Capital, Volume I* (trans. B. Fowkes) (Harmondsworth: Penguin) (original, 1867).
- (1976b), *Results of the Immediate Process of Production*, in *Capital, Volume I* (trans. B. Fowkes) (Harmondsworth: Penguin): 943–1084.
- (1994), The value-form (trans. M. Roth and W. Suchting), in S. Mohun (ed.), *Debates in Value Theory*, (London/New York: Macmillan/St Martin's Press): 9–34 (original, 1867).
- Moseley, Fred (ed.) (1993), *Marx's Method in 'Capital': A Reexamination* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press).
- Moseley, Fred and Martha Campbell (eds) (1997), *New Investigations of Marx's Method* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press).
- Murray, Patrick (1988), *Marx's Theory of Scientific Knowledge* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press).
- (1993), The necessity of money: how Hegel helped Marx surpass Ricardo's theory of value, in F. Moseley (ed.), *Marx's Method in 'Capital': A Reexamination* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press) 37–61.
- Reuten, Geert (1988), Value as social form, in Michael Williams (ed.), *Value, Social Form and the State* (London: Macmillan – new Palgrave Macmillan): 42–61.
- (1993), The difficult labour of a theory of social value: metaphors and systematic dialectics at the beginning of Marx's 'Capital', in Fred Moseley (ed.), *Marx's Method in 'Capital': A Reexamination* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press): 89–113.
- (1998), Dialectical method, in J. Davis, W. Hands and U. M. Çiğdem (eds), *The Handbook of Economic Methodology* (Cheltenham: Edward Elgar): 103–7.

— (1999), The source versus measure obstacle in value theory, *Rivista di Politica Economica*, 4–5: 87–116.

Reuten, Geert and Michael Williams (1989), *Value-Form and the State: The Tendencies of Accumulation and the Determination of Economic Policy in Capitalist Society* (New York and London: Routledge).

Rubin, Isaac I. (1972), *Essays on Marx's Theory of Value* (trans. M. Smardzija and F. Perlman) (Detroit: Black & Red) (original, 1928).

— (1978), Abstract labour and value in Marx's system (lecture, June 1927), *Capital and Class*, 5: 107–39 (original, 1927).

Smith, Tony (1990), *The Logic of Marx's 'Capital': Replies to Hegelian Criticisms* (Albany, NY: State University of New York Press).

— (1999), The relevance of systematic dialectics to Marxian thought: a reply to Rosenthal, *Historical Materialism*, 4: 215–40.

Williams, Michael (1992), Marxists on money, value and labour-power: a response to Cartelier, *Cambridge Journal of Economics*, 16: 439–55.

— (1998), Money and labour-power: Marx after Hegel, or Smith plus Sraffa?, *Cambridge Journal of Economics*, 22: 187–98.

— (2000), 'Why Marx neither has nor needs a commodity theory of money', *Review of Political Economy*, 12/4: 435–52.

\* \* \*